



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

ترویجی سیر ایفام

# عاشق شیرین بر از گل

فاسم بن الحسن (ع) را بهتو پشنامیم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شیرین تر از عسل : قاسم ابن الحسن علیه السلام را بیشتر بشناسیم

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

بهار دلها

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	شیرین تراز عسل : قاسم ابن الحسن علیه السلام را بیشتر بشناسیم
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۲	شماره ۱
۱۷	شماره ۲
۲۲	شماره ۳
۲۶	شماره ۴
۲۸	شماره ۵
۳۲	شماره ۶
۳۷	شماره ۷
۴۷	شماره ۸
۵۰	شماره ۹
۵۴	شماره ۱۰
۶۷	ضمیمه ها
۷۷	پیوست ها
۸۵	منابع
۸۹	سوالات مسابقه کتاب خوانی
۹۳	درباره مرکز

## شیرین تر از عسل : قاسم ابن الحسن علیه السلام را بیشتر بشناسیم

### مشخصات کتاب

سرشناسه: خدامیان آرانی، مهدی، 1353 -

Khuddamiyan Arani, Mehdi

عنوان و نام پدیدآور: شیرین تر از عسل: قاسم ابن الحسن علیه السلام را بیشتر بشناسیم / مهدی خدامیان آرانی.

مشخصات نشر: قم: بهار دلها، 1396.

مشخصات ظاهری: [80] ص.؛ 14×21 س.م.

فروست: آثار دکتر مهدی خدامیان آرانی؛ 65.

شابک: 32000 : چاپ دوم: 1-75-8449-600-978

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: چاپ قبلی: وثوق، 1393.

یادداشت: چاپ پنجم (اول ناشر).

یادداشت: کتابنامه: ص. [75]-78.

عنوان دیگر: قاسم ابن الحسن علیه السلام را بیشتر بشناسیم.

موضوع: قاسم بن حسن (ع)، -61 ق.

رده بندی کنگره: 4/24PB /ق 2 خ 4 6931

رده بندی دیویی: 7359/792

شماره کتابشناسی ملی: 4782377

وضعیت رکورد: فاپا

ص: 1

اشاره



شیرین تر از عسل : قاسم ابن الحسن علیه السلام را بیشتر بشناسیم

مهدی خدامیان آرنجی

ص: 3





من از مرگ می ترسیدم، از زمان کودکی ترس از مرگ را به من آموخته بودند، وقتی خبر مرگ دوستی یا آشنایی را می شنیدم، متأسف می شدم، گویا در فرهنگ جامعه، چیزی بدتر از مرگ وجود نداشت، به من یاد داده بودند که مرگ را برای دشمن بخواهم، و این گونه بود که در وجود خود، مرگ را بد می دانستم.

زمانی فرا رسید که تحقیق را شروع کردم، می خواستم با حماسه کربلا بیشتر آشنا شوم، این گونه بود که من با قاسم علیه السلام آشنا شدم، همان نوجوانی که فرزند امام حسن علیه السلام بود و در کربلا جانش را فدای امام حسین علیه السلام نمود.

من محتاج سخن قاسم علیه السلام بودم، به راستی قاسم به چه درک و معرفتی رسیده بود که مرگ را این قدر زیبا می دید و آن را از غسل، شیرین تر می دانست.

من باید پاسخ این سؤال را می یافتم. اینجا بود که من شاگرد مکتب او

گشتم و او نگاه مرا به مرگ، تغییر داد. او روح تشنه مرا سیراب نمود و عشق خودش را به دلم، هدیه کرد.

اکنون که راه خود را یافته ام، حقوق مادی این کتاب را از خود سلب می کنم تا هر کس بخواهد بتواند آن را چاپ کند و در اختیار دیگران قرار دهد.

من این کتاب را نذر قاسم علیه السلام کرده ام، زیرا وامدار او هستم. او معنای زندگی را به من آموخت، کاش من او را زودتر این گونه شناخته بودم!

مهدی خُدامیان آرانی

خرداد 1393 شمسی

ص: 6

نگاهی به صورت پدر می کنی، چگونه باور کنی که این آخرین آغوش است؟!

این آخرین باری است که پدر را می بینی، چهره پدر زرد شده است، دشمنان او را مسموم کرده اند، زهری که به او خورانده اند، اثر کرده است و دیگر امیدی به بهبودی او نیست.

عمّه ات زینب هم اینجاست، او آرام آرام اشک می ریزد، عمویت حسین علیه السلام جلو

می آید تو را از پدر جدا می کند. لحظاتی می گذرد، صدای گریه مادر را می شنوی، این صدا خبر از حادثه ای دردناک می دهد. تو دیگر یتیم شده ای!

چند سال بیشتر نداری. پدر، نام تو را «قاسم» نهاده است، روزهای یتیمی تو آغاز شد، اما من عمویت حسین علیه السلام را می شناسم، او در حق تو پدری می کند...

پدر وصیت کرده است تا پیکر او را کنار قبر پیامبر دفن کنند، همه دوستان پدر جمع شده اند، عمویت عباس هم اینجاست، آنها می خواهند پیکر پدر را تشییع کنند و به خاک بسپارند.

تابوتی را که پیکر پدر در آن است از خانه بیرون می آورند تا به سوی مسجد پیامبر ببرند، آنان آرام آرام به سوی مسجد می روند که ناگهان عدّه ای تیرانداز

تابوت را با تیرها هدف قرار می دهند.

تیرها از هر طرف می آید، من مات و مبهوت این صحنه ام. چه شده است؟ چرا پیکر پدرت را تیرباران می کنند؟

نگاه تو به این منظره خیره مانده است، این دستور عایشه است، او به یارانش گفته است که نگذارند پدر تو را کنار قبر پیامبر دفن کنند.

به راستی چرا عایشه این تصمیم را گرفته است؟ درست است که او همسر پیامبر است، اما کینه فرزندان پیامبر را به دل دارد.

عمویت عباس این صحنه را می بیند، او دریای غیرت است، اگر وصیت پدر تو نبود چه کسی جرأت می کرد تابوت پدرت را تیرباران کند.

لحظه های آخر عمر پدر که فرا رسید او به عمویت حسین علیه السلام وصیت کرد و از او خواست تا مبادا در تشییع جنازه او، خونی ریخته شود. پدر نمی خواست اختلاف میان دو گروه از مسلمانان زیاد شود و کار به شمشیر و جنگ بکشد. پیکر پدر را به سوی قبرستان بقیع می برند و در آنجا دفن می کنند.

\*\*\*

ای قاسم! پدر تو مظلوم است، امروز پیکر او را تیرباران کردند، چند سال پیش هم وقتی در میان لشکریان خودش نماز می خواند، یکی از میان لشکرش تیری به او زد.

آن تیر از طرف دشمن نبود، از طرف خودی بود!

من از حادثه «ساباط» سخن می گویم. (1)

آن روز، تو هنوز به دنیا نیامده بودی، پدر تو برای مقابله با سپاه معاویه از

ص: 8

---

1- . ساباط، نام شهری بوده است که تقریباً در اطراف بغداد واقع شده بوده است.

کوفه خارج شد و به سوی سرزمین «ساباط» رفت و در آنجا اردو زد. هنگام نماز، وقتی که همه لشکر، پشت سر او نماز می خواندند، یک نفر او را هدف تیر قرار داد، این تیر از طرف سپاه معاویه نبود، این تیر از طرف کسانی بود که با پدرت بیعت کرده بودند و جزء لشکریان او محسوب می شدند.

ای قاسم! فرماندهان لشکر پدر تو چه کسانی بودند؟ وقتی پدر تو شخصی به نام «کندی» را برای مقابله با معاویه فرستاده بود، معاویه به قصد فریب دادن او، سگه های طلا برایش فرستاد و او به سپاه معاویه پیوست. بار دیگر پدر تو فرمانده دیگری را فرستاد، او هم نیمه شب به سپاه معاویه پیوست. پیوستن دو فرمانده نظامی، چیزی بود که روحیه مقاومت لشکر پدر تو را در هم شکست. (1)

\*\*\*

ای قاسم! به من اجازه بده از نامه های آن مردم سخن بگویم؟ تاریخ به یاد دارد آن روزی را که پیک از طرف معاویه نزد پدر تو آمد، آن پیک، چند نامه را به پدرت تحویل داد، همه خیال می کردند این نامه های معاویه است، ولی ماجرا چیز دیگری بود، این نامه هایی بود که مردم کوفه به معاویه نوشته بودند.

یکی از آن نامه ها چنین بود: «ای معاویه، هر چه سریع تر به سوی ما بیا، وقتی سپاه تو به اینجا برسد، ما حسن را اسیر می کنیم و او را تحویل تو می دهیم». (2)

\*\*\*

مردم کوفه چقدر عجیب بودند، وقتی علی علیه السلام شهید شد، آنان در مسجد کوفه جمع شدند و با پدر تو بیعت کردند. در آن روز، همه فریاد می زدند و شوری

ص: 9

---

1- . فقبض الكندی عدو الله المال ، وقلب علی الحسن ، و صار إلى معاویه فی مئتی رجل من خاصته وأهل بيته... الخرائج والجرائح ج 2 ص 574، بحار الأنوار ج 44 ص 43.

2- . كتب جماعه من رؤاء القبائل إلى معاویه بالسمع والطاعة له فی السرّ، واستحثّوه علی السیر نحوهم ، وضمنوا له تسلیم الحسنع إليه عند دنوّهم من عسكره، أو الفتك به...: كشف الغمّه ج 2 ص 163، بحار الأنوار ج 44 ص 47. وأنفذ إليه بكتب أصحابه الذین ضمنوا له فیها الفتك به وتسلیمه إليه...: نفس المصدرین السابقین.

عجیب در میان آنان افتاده بود، آنان به پدر تو چنین می گفتند: «ما همه سرباز تو هستیم!»، ولی وقتی زمان امتحان فرا رسید، به معاویه نامه نوشتند و راز دل خویش را آشکار ساختند، آنان سرباز پول ها و سگه های معاویه شده بودند و آماده بودند تا اگر معاویه فرمان دهد، پدر تو را شهید کنند. (1)

اینجا بود که پدرت به یارانش چنین پیام فرستاد: «ای مردم! به خدا قسم، معاویه به وعده هایی که به شما در مقابل کشتن من داده است وفا نمی کند». (2)

پدرت به خوبی می دانست که با این مردم بی وفا، نمی توان در مقابل معاویه ایستاد، معاویه با سگه های طلا، دل های آنان را از آن خود کرده است، معاویه می خواست پدرت را به دست یاران خودش شهید کند.

اینجا بود که پدرت، حماسه ای بزرگ آفرید و با معاویه صلح کرد.

\*\*\*

بعضی ها راز این صلح را نفهمیدند و زبان به اعتراض گشودند. تاریخ، دو خاطره را در حافظه خود ثبت کرده است:

خاطره اول: زمانی که یکی نزد پدر تو آمد و چنین گفت: «السَّلامُ عَلَيْكَ يَا مُذِلَّ الْمُؤْمِنِينَ، سلام بر تو ای کسی که مؤمنان را ذلیل و خوار نمودی». (3)

خاطره دوم: زمانی که یکی از یاران به پدر تو چنین گفت: «کاش، پیش از این مرده بودی و با معاویه صلح نمی کردی!». (4)

آنان انتظار داشتند که پدر تو در برابر معاویه، مقاومت کند، اما با کدام یار؟ وقتی تعداد یاران باوفای او از تعداد انگشتان یک دست هم کمتر بودند، او چه باید می کرد؟

ص: 10

---

1- . وكتب أكثر أهل الكوفة إلى معاوية : فَإِنَّا مَعَكَ ، وَإِن شِئْتَ أَخَذْنَا الْحَسَنَ وَبِعَثْنَاهُ إِلَيْكَ... الخرائج والجرائح ج 2 ص 579، بحار الأنوار ج 44 ص 45.

2- . ويلكم ! والله إن معاوية لا يفى لأحدٍ منكم بما ضمنه في قتلى...: علل الشرائع ج 1 ص 221، بحار الأنوار ج 44 ص 33.

3- . فبينما الحسن يكلم حجر بن عدي، إذا برجلٍ من أصحابه قد دخل عليه يقال له سفیان بن الليل البهمی فقال له: السلام عليك يا مدلل المؤمنین، لقد جئت بأمرٍ عظیم، هلاً قاتلت حتى تموت ونموت معك؟!...: الفتوح ج 4 ص 295.

4- . فقال حجر بن عدي الكيدي : أما والله لقد وددت أنك متّ في ذلك ومتنا معك، ثمّ لم تر هذا اليوم، فَإِنَّا رَجَعْنَا رَاغِمِينَ بِمَا كَرِهْنَا، ورجعوا مسرورين بما أحبوا...: المصدر السابق.

پدرت با آنان چنین سخن گفت: «من با معاویه صلح کردم تا شیعیان باقی بمانند، اگر من این کار را نمی کردم معاویه، همه شیعیان را می کشت». (1)

پس از مدتی، پدر تو برای همیشه کوفه را ترک گفت و به مدینه آمد. (2)

\*\*\*

به راستی که حماسه صلح پدر تو، ناشناخته است، پدر تو مظلوم است، کاش فرصت داشتم و بیشتر از مظلومیت او سخن می گفتم...

ص: 11

---

1- . ثم أرسل إلى حجر بن عدی فدعاه ثم قال له: يا حجر، إني قد سمعت كلامك في مجلس معاوية، وليس كل إنسان يحب ما تحب، ولا رأيه كرايكم، وإني لم أفعل ذلك إلا إبقاءً عليكم... المصدر السابق؛ در خبر دیگری امام حسن 77 هزار، عدد کشته شدگان در جنگ با معاویه را هفتاد هزار نفر پیش بینی می کند: ولكنني خشيت أن يأتي يوم القيامة سبعون ألف أو ثمانون ألف أو أكثر أو أقل كلهم تتضح أوداجهم دماً... تاریخ دمشق ج 13 ص 281.

2- . وخرج أهل الكوفة لوداعه باكين... تاریخ ابن خلدون ج 2 ص 187، ولحق الحسن بالمدينة وأهل بيته وحشمتهم، وجعل الناس يبكون عند مسيرهم من الكوفة: الكامل لابن الأثير ج 3 ص 407.



من می خواهم با تو سخن بگویم، از خودم بگویم، از جهالت ها و نادانی های خودم! من همیشه آرزو داشتم که امام زمان خویش را ببینم، جامعه به من این را آموخته بود، من خیال می کردم دیدن امام، ارزش است، اکنون فهمیده ام که دیدن امام، افتخار نیست، مهم این است که معرفت و شناخت داشته باشم. وقتی فهمیدم که یاران پدرت که همیشه او را می دیدند، دشمن او شدند، زمانی که فهمیدم پدر تو را، همسرش به شهادت رساند، فکرم پریشان شد، اگر دیدن امام، ارزش است، جُعه که یک عمر، شب و روز، پدر تو را می دید چرا به او زهر داد و او را شهید کرد؟

اگر قرار است دیدن امام، انسان را عوض کند، پس چرا جُعه عوض نشد؟

جُعه، دختر اشعث بود، وقتی پدرت در کوفه بود، با جُعه ازدواج کرد، بعد از آن که به مدینه آمد، جُعه هم همراه او به مدینه آمد. چند سال پیش، پدرت با مادر تو ازدواج کرد و تو به دنیا آمدی. نام مادر تو را «نرجس» نوشته اند. (1)

وقتی تو چند سال داشتی، معاویه پیامی برای جُعه فرستاد و به او وعده های عجیبی داد و او وسوسه شد تا پدر تو را به شهادت برساند.

جُعه زهری را در ظرف آب ریخت و پدرت در هنگام افطار از آن نوشید و مسموم شد و پس از مدتی به شهادت رسید.

ص: 12

اکنون تو نوجوان هستی، هنوز به سن بلوغ نرسیده ای، قامت رشیدی داری. در این سال ها درس ادب و ولایت را از مادر آموخته ای، مادر به تو یاد داد که چگونه پیرو امام زمان خود باشی، تو به معرفت بزرگی رسیده ای، تو می دانی که باید پیرو حسین علیه السلام باشی که او کشتی نجات است.

حسین علیه السلام عموی توست، اما او را به عنوان امام خویش شناخته ای و دوست داری که تا پای جان در راه او فداکاری کنی. مادر از تو یک شیعه واقعی ساخته است! او محبت، معرفت و اطاعت را به تو آموخته است.

ده سال از شهادت پدر می گذرد، در این مدت، حسین علیه السلام در مدینه است، معاویه بر جهان اسلام حکومت می کند، حسین علیه السلام در این مدت، صلاح نمی بیند که دست به قیام بزند، او منتظر است تا فرصت مناسب برای این کار فراهم شود.

پاسی از شب گذشته است، اسب سواری وارد مدینه می شود، او نامه مهمی را از شام آورده است. او این نامه را به امیر مدینه می دهد. وقتی امیر مدینه آن نامه را می خواند می فهمد که معاویه از دنیا رفته است و یزید حکومت را در دست گرفته است. یزید در این نامه از امیر مدینه خواسته است تا فوراً از حسین علیه السلام برای او بیعت بگیرد. (1)

امیر مدینه، مأموری را به خانه حسین علیه السلام می فرستد، اما حسین علیه السلام در خانه نیست، حسین علیه السلام به مسجد پیامبر رفته است. مأمور به مسجد می رود و از حسین علیه السلام می خواهد تا هر چه سریع تر نزد امیر مدینه برود. (2)

حسین علیه السلام به اطرافیان خود رو می کند و می گوید: «فکر می کنید چه شده است

ص: 13

- 
- 1- . فقدمت المدینه لیلاً، فقلت للحاجب : استأذن لی، فقال : قد دخل ولا سبیل لی إلیه، فقلت : إئی جئت بأمرٍ، فدخل فأخبره، فأذن له... : تاریخ دمشق، ج 19، ص 17؛ تاریخ خلیفه بن خیاط، ص 177 .
  - 2- . فأقبل إلیهم الرسول، والرسول عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان، لم یصب القوم فی منازلهم، فمضی نحو المسجد، فإذا القوم عند قبر النبی صلی الله علیه و آله پ... : الفتوح، ج 5، ص 11؛ مقتل الحسین (ع)، للخوارزمی، ج 1، ص 181 .

که امیر در این نیمه شب، مرا طلبیده است. آیا تا به حال سابقه داشته است که او نیمه شب، کسی را نزد خود فرا بخواند؟». همه در تعجب هستند که چه پیش آمده است.

حسین علیه السلام می گوید: «گمان می کنم که معاویه از دنیا رفته است و امیر مدینه می خواهد قبل از آن که این خبر در مدینه پخش شود، از من بیعت بگیرد».(1)

اکنون حسین علیه السلام به خانه می آید، رو به پسرش علی اکبر می کند و می گوید: «پسرم! برو و جوانان بنی هاشم را خبر کن تا با شمشیرهایشان بیایند».

\*\*\*

علی اکبر به خانه شما می آید و ماجرا را به تو خبر می دهد، مادر وقتی از این ماجرا باخبر می شود، شمشیر را در دست تو می نهد، رویت را می بوسد و از تو می خواهد تا به یاری حسین علیه السلام بروی، او می داند که خطری جان حسین علیه السلام را

تهدید می کند و او نیاز به یاری دارد.

گرچه تو همه امید مادر هستی، ولی او تو را برای این روزها بزرگ کرده است که سرباز حسین علیه السلام باشی و از حق و حقیقت دفاع کنی.

تو همراه با جوانان بنی هاشم، حسین علیه السلام را همراهی می کنی. وقتی به قصر

امیر مدینه می رسید، حسین علیه السلام به شما چنین می گوید: «من وارد قصر می شوم، شما در این جا آماده باشید. هرگاه من شما را به یاری خواندم داخل قصر بیایید».(2)

\*\*\*

حسین علیه السلام وارد قصر می شود. امیر مدینه ماجرای مرگ معاویه را به او خبر می دهد و از او می خواهد تا ولایت یزید را قبول کند و خلافت او را بپذیرد.(3)

حسین علیه السلام در جواب می گوید: «ای امیر! فکر نمی کنم بیعت مخفیانه من در

ص: 14

1- . فقال حسین : قد ظننت أرى طاغيتهم قد هلك، فبعث إلينا ليأخذنا بالبيعه قبل أن يفشوا في الناس الخبر . فقال : وأنا ما أظنّ غيره : تاريخ الطبري، ج 5، ص 339؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 529؛ تذكرة الخواص، ص 236؛ الأخبار الطوال، ص 227؛ البداية والنهاية، ج 8، ص 147 .

2- . فإن دعوتكم أو سمعتم صوته قد علا فافتحموا عليّ بأجمعكم، وإلا فلا تبرحوا حتّى أخرج إليكم : تاريخ الطبري، ج 5، ص 339؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 529؛ الإمامه والسياسة، ج 1، ص 226؛ تذكرة الخواص، ص 236؛ وراجع، الأخبار الطوال، ص 227؛

فإذا دخلت إليه فاجلسوا على الباب، فإن سمعتم صوتي قد علا فادخلوا عليه لتمنعوه منّي : الإرشاد، ج 2، ص 32؛ روضه الواعظين، ص 189؛ إعلام الوري، ج 1، ص 434؛ بحار الأنوار، ج 44، ص 324.

3- . فنعي الوليدُ إليه معاويه، فاسترجع الحسينُ، ثم قرأ كتاب يزيد وما أمره فيه من أخذ البيعه منه له .... : الإرشاد، ج 2، ص 33؛ روضه الواعظين، ص 189، إعلام الوري، ج 1، ص 434؛ بحار الأنوار، ج 44، ص 324 .

دل شب، برای یزید مفید باشد. اگر قرار بر بیعت کردن باشد، من باید در حضور مردم بیعت کنم تا همه مردم با خبر شوند» (1).

امیر مدینه این سخن حسین علیه السلام را می پسندد و می گوید: «ای حسین! می توانی بروی و فردا نزد ما بیایی تا در حضور مردم، با یزید بیعت کنی» (2).

حسین علیه السلام می خواهد از قصر بیرون برود، ناگهان مروان (که یکی از اطرافیان امیر است) فریاد می زند: «ای امیر! اگر حسین از این جا برود دیگر به او دست نخواهی یافت» (3).

مروان از جا برمی خیزد و شمشیر خود را از غلاف بیرون می کشد و به امیر مدینه می گوید: «ای امیر، بهانه حسین را قبول نکن، همین الان از او بیعت بگیر و اگر قبول نکرد، گردنش را بزن» (4).

این جاست که حسین علیه السلام، جوانان بنی هاشم را به یاری می طلبد...

\*\*\*

تو همراه با دیگر جوانان در حالی که شمشیرهای خود را در دست دارید، وارد قصر می شوید، مروان، خود را در محاصره شما می بیند، شما به او چنین می گوید: «آیا تو بودی که می خواستی آقای ما را بکشی؟».

ترس تمام وجود مروان را فرا می گیرد. مروان اصلاً انتظار این صحنه را نداشت. او در خیال خود نقشه قتل حسین علیه السلام را کشیده بود، اما خبر نداشت که با شمشیرهای شما روبرو خواهد شد (5).

شما منتظر دستور حسین علیه السلام هستید تا جواب گستاخی مروان را بدهید، حسین علیه السلام سخن مروان را نادیده می گیرد و همراه شما از قصر خارج می شود.

ص: 15

- 
- 1- . إن مثلی لا یعطی بیعتہ سرّاً، وأنا طوع یدیک، فإذا جمعت الناس لذلك حضرت وکنت واحدا منهم : الأخبار الطوال، ص 228 .
  - 2- . انصرف علی اسم الله حتی تأتینا مع جماعه الناس... : الإرشاد، ج 2، ص 33؛ روضه الواعظین، ص 189؛ إعلام الوری، ج 1، ص 434 .
  - 3- . إنک أشرت علیّ بذهاب دینی ودنیای ... : مثیر الأحزان، ص 14 .
  - 4- . وأنا أنظر إلی مروان وقد أسرّ إلی الولید أن اضرب رقابهم، ثمّ قال جهراً : لا تقبل عذرهم واضرب رقابهم ... : مثیر الأحزان، ص 24 .
  - 5- . وسمع من الباب الحسین، فهمّوا بفتح الباب وإشهار السیوف ... : الفتوح، ج 5، ص 13؛ مقتل الحسین، للخوارزمی، ج 1، ص 183 .

هوا تاریک است، شب 27 رجب سال 60 هجری است، من در مدینه ام. می بینم که تو با مادرت آماده سفر هستی. شما وسایل سفر را فراهم کرده اید. با من سخن بگو. شما کجا می روید؟

امشب حسین علیه السلام مدینه را ترک می کند و به مکه می رود، دیگر مدینه برای او امن نیست، یزید نامه دیگری نوشته است تا حسین علیه السلام را به قتل برسانند.

ساعتی قبل حسین علیه السلام کنار قبر پیامبر رفت و با خدای خویش چنین مناجات کرد: «خدایا! تو می دانی که من برای اصلاح امت جدّم قیام می کنم... یزید می خواهد دین تو را نابود کند، می خواهم از دین تو دفاع کنم». سپس او به قبرستان بقیع می رود و با قبر برادرش حسن علیه السلام وداع می کند. (1)

ای قاسم! تو هم کنار قبر پدر برو و خداحافظی کن! تو تصمیم گرفته ای تا همراه حسین علیه السلام به این سفر بروی! آخرین سخنان خود را با پدر بگو و مسافر راه آزادگی شو!

\*\*\*

دیگر وقت زیادی تا طلوع آفتاب نمانده است، تو همراه مادر با این کاروان به سوی مکه حرکت کرده ای. هرکس که بخواهد به مکه برود، باید لباس های

ص: 16

---

1- . وتهياً الحسين بن عليّ وعزم على الخروج من المدينة، ومضى في جوف الليل إلى قبر أمّه، فصلّى عند قبرها وودّعها، ثمّ قام عن قبرها وصار إلى قبر أخيه الحسن، ففعل مثل ذلك، ثمّ رجع إلى منزله : مقتل الحسين، للخوارزمي، ج 1، ص 186 .

دنیوی را از تن بیرون آورد و لباس سفید احرام بر تن کند. این کاروان به مسجد «شجره» آمده اند و ذکر «لَبَّيْكَ» بر زبان جاری کرده اند.

تو در لباس احرام، چقدر زیبایی! هرکس به تو می نگرد به یاد پدرت حسن علیه السلام

می افتد.

شب سوم شعبان که فرا می رسد، شما به شهر مکه می رسید، شما راه مدینه تا مکه را پنج روزه آمده اید. (1)

همراه حسین علیه السلام به سوی کعبه می روید و طواف می کنید، به راستی که خانه خدا چه صفایی دارد!

\*\*\*

خبر آمدن شما به مکه در جهان اسلام پخش می شود، مردم کوفه تصمیم می گیرند تا حسین علیه السلام را به شهر خود دعوت کنند، آنان نامه های فراوان برای حسین علیه السلام می فرستند.

در یکی از روزها می بینی که صد و پنجاه نفر از کوفه به مکه آمده اند، آنان نزد عمویت حسین علیه السلام می آیند و او را به کوفه دعوت می کنند. (2)

آیا حسین علیه السلام دعوت آنان را خواهد پذیرفت؟

دوست دارم برایم از نامه های مردم کوفه بگویی؟ یکی از آن نامه ها را باز می کنی و آن را برایم می خوانی: «ای حسین! ما جان خود را در راه تو فدا می کنیم. به سوی ما بیا، ما همه، سرباز تو هستیم». (3)

وقتی من این سخن را می خوانم، از این همه شور مردم کوفه به وجد می آیم، اکنون نامه دیگری را برایم می خوانی: «ای حسین! صد هزار نفر سرباز در انتظار آمدن تو هستند تا تو را یاری کنند». (4)

ص: 17

1- . القصص، 22؛ فلما دخل مکه قال : ( وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدِينٍ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ ) : تاريخ الطبري، ج 5، ص 343؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 531؛ الإرشاد، ج 2، ص 35؛ روضه الواعظين، ص 190؛ إعلام الوری، ج 1، ص 435؛ بحار الأنوار، ج 44، ص 332 .

2- . ثم قدم عليه بعد ذلك قيس بن مسهر الصيداوي... ومعهم جماعه نحو خمسين ومئه... كل كتاب من رجلين وثلاثة وأربعه، ويسألوه القدوم عليهم : الفتوح، ج 5، ص 27؛ مقتل الحسين، للخوارزمي، ج 1، ص 193 .

3- . ونحن مقاتلون معك وباذلون أنفسنا من دونك، فأقبل إلينا فرحا مسرورا مأمونا مباركا، سديدا وسيدا أميرا مطاعا... : الفتوح، ج 5، ص 27 و 193 .

4- . وكتب إليه شيب بن ربيعي ويزيد بن الحارث و... : أما بعد، فقد اخضرّ الجناب، وأينعت الثمار، وطمت الجمام، فإذا شئت فأقدم علي جندي مجتده لك، والسلام : تاريخ الطبري، ج 4، ص 262؛ إنا معك، ومعنا منه ألف سيف، إنا قد حبسنا أنفسنا عليك، ولسنا نحضر الصلاة

مع الولاة، فأقدم علينا فنحن في مئة ألف سيف... : حياه الإمام الحسين، ج 2، ص 334.



من با خود فکر می‌کنم آیا عمویت حسین علیه السلام دعوت مردم کوفه را می‌پذیرد یا

نه؟

تو مسلم را به خوبی می‌شناسی! او شوهرِ عمّه توست، حسین علیه السلام او را به حضور می‌طلبد و به او می‌گوید: «ای مسلم! به کوفه برو و اگر شرایط مناسب بود به من خبر بده تا به کوفه بیایم».

اینجاست که مسلم آماده این مأموریت بزرگ می‌گردد، شما با او خداحافظی می‌کنید و او به سوی کوفه حرکت می‌کند. (1)

\*\*\*

مدتی می‌گذرد، نامه ای از مسلم به دست حسین علیه السلام می‌رسد، مسلم در این نامه شرایط کوفه را مناسب اعلام می‌کند.

روز هفتم ذی الحجّه است، حاجیان برای انجام اعمال حجّ به مکه آمده‌اند، دو روز دیگر تا روز عرفه باقی مانده است. تو دوست داری که حج را در کنار حسین علیه السلام به جا آوری، حجّی که همراه با امام زمان باشد، چقدر دلشین است!

به حسین علیه السلام خبر می‌رسد که مأموران یزید به مکه آمده‌اند، آنان در زیر لباس های احرام، شمشیر مخفی کرده‌اند و می‌خواهند خون حسین علیه السلام را در کنار کعبه بریزند. اینجاست که او تصمیم می‌گیرد به سوی کوفه حرکت کند. تو هم آماده ای که حسین علیه السلام را در این سفر یاری کنی. تو سرباز نوجوان او هستی.

ص: 18

---

1- . یابن عمّ، قد رأیت أن تسیر إلى الکوفه، فتتظر ما اجتمع علیه رأی أهلها، فإن كانوا علی ما أتتني به کتبهم، فعجل علی بکتابک؛ لأسرع القدوم علیک، وإن تکن الأخری، فعجل الإنصراف: الأخبار الطوال، ص 230 .

همراه با این کاروان، این بیابان ها را پشت سر گذاشته ای، چندین روز است که در راه هستید. اکنون در این سرزمین، منزل کرده اید. اینجا را سرزمین «زُبَّالَه» می نامند.

نگاه تو به دور دست خیره شده است، اسب سواری را می بینی که به این سو می آید، او نزدیک می آید، همه متوجه می شوند که او نامه رسان است، پیکی است که از کوفه آمده است، او نامه ای برای حسین علیه السلام آورده است.

او نزد حسین علیه السلام می رود و نامه را به او می دهد، حسین علیه السلام نامه را باز می کند و آن را می خواند. این نامه شرح حادثه ای را می دهد: خبر از مظلومیت مسلم و بی وفایی مردم کوفه. (1)

آری، مسلم غریبانه در کوفه شهید شده است، کسانی که با او بیعت کرده بودند، او را تنها گذاشته اند...

حسین علیه السلام دستور می دهد تا همه جمع شوند، وقتی همه می آیند به آنان چنین می گوید: «ای همراهان من! بدانید که مردم کوفه ما را تنها گذاشته اند. هر کدام از شما که می خواهد برگردد، برگردد و هرکس که طاقت زخم شمشیرها را دارد، بماند». (2)

ص: 19

1- . ثم أقبل على محمد بن الأشعث فقال : يا عبد الله ، إني أراك والله ستعجز عن أمانى ، فهل عندك خير تستطيع أن تبعث من عندك رجلاً على لسانى يبلغ حسينا؟ فإني لا أراه إلا قد خرج إليكم اليوم مقبلاً ، أو هو خرج غدا هو وأهل بيته ، وإن ما ترى من جزعى لذلك ، فيقول : إن ابن عقيل بعثنى إليك ... : تاريخ الطبرى ، ج 5 ، ص 374 ؛ الكامل فى التاريخ ، ج 2 ، ص 543 ؛ مقتل الحسين ، للخوارزمى ، ج 1 ، ص 211 ؛ وراجع ، أنساب الأشراف ، ج 2 ، ص 342 .

2- . قد ترون ما يأتينا ، وما أرى القوم إلا سيخذلوننا ، فمن أحب أن يرجع فليرجع ... : تاريخ الإسلام ، للذهبي ، ج 5 ، ص 11 ؛ سير أعلام النبلاء ، ج 3 ، ص 300 .

سخن حسین علیه السلام خیلی کوتاه و روشن است و همه پیام او را می فهمند، این کاروان راهی سفر خون و شهادت است.

اکنون کسانی که برای دنیا همراه این کاروان آمده اند راه خود را جدا می کنند... (1)

\*\*\*

ای قاسم! در اینجا ایستاده ای، نمی دانی طرف راست را نگاه کنی یا طرف چپ را.

چگونه اهل دنیا، حسین علیه السلام را تنها می گذارند و به سوی دنیا و زندگانی خود می روند. اینان به طمع ریاست و مال دنیا با این کاروان همراه شده بودند، اما اکنون که خطر مرگ در کمین است، فرار می کنند، مشکل آنان این است که از مرگ می ترسند، آنان عاشقان دنیا هستند، پس نمی توانند به این سفر بیایند.

در این راه باید مانند مسلم همه چیز خود را فدای حسین علیه السلام کرد، توبه فردا فکر می کنی، با حسین علیه السلام می مانی و هرگز تردید به دل راه نمی دهی، تواز دنیا بزرگ تر شده ای، محبت دنیا در دل تو جایی ندارد. محکم و استوار در راه امام زمانت می ایستی، تو نوجوان هستی، اما دل تواز کسانی که رفتند، خیلی بزرگ تر است. توبه یاری امام زمانت فکر می کنی، تو در آرزوی این هستی که جانت را فدای او کنی.

ص: 20

---

1- . فلما قرأ الكتاب استيقن بصحة الخبر... فلما سمعوا خبر مسلم، وقد كانوا ظنوا أنه يقدم على أنصارٍ وعضد، تفرقوا عنه، ولم يبق معه إلا خاصته : الأخبار الطوال، ص 247، وراجع، الإمامه والسياسة، ج 2، ص 11 .

همراه کاروان به راه خود در این بیابان‌ها ادامه می‌دهی، آفتاب بالا آمده است و خورشید بی رحمانه می‌تابد. چند روزی از جدا شدن دنیارستان گذشته است. در این بیابان، هیچ جنبنده‌ای به چشم نمی‌آید، کاروان آرام آرام به راه خود ادامه می‌دهد.

مدتی می‌گذرد، از دور یک سیاهی به چشم می‌آید، شاید آن سیاهی، یک نخلستان است. یکی از افراد کاروان که اهل کوفه است، می‌گوید: «من بارها این مسیر را پیموده‌ام و این جا را مثل کف دست می‌شناسم. این اطراف نخلستانی نیست».

همه به فکر فرو می‌روند، پس این سیاهی چیست؟

این سیاهی، سپاه بزرگی است که از کوفه به اینجا آمده است. (1)

لحظاتی می‌گذرد، هزار نفر اسب سوار در حالی که شمشیر به دست دارند، نزدیک می‌شوند، حُرّ، فرمانده آنان است، حسین علیه السلام به او می‌گوید:

\_\_\_ ای حُرّ! آیا به یاری ما آمده‌ای یا به جنگ ما؟

\_\_\_ به جنگ شما آمده‌ام. (2)

حسین علیه السلام نگاهی به سپاه کوفه می‌کند، آنان تشنه هستند، در این بیابان، آبی

ص: 21

- 
- 1- . فقال له الأسدیان : إنّ هذا المكان ما رأينا به نخله قطّ، قالوا : فقال لنا الحسين : فما تريانه رأی؟ قلنا : نراه رأی هوادی الخیل... : الكامل فی التاريخ، ج 2، ص 551؛ مقتل الحسين، للخوارزمی، ج 1، ص 229؛ الإرشاد، ج 2، ص 77؛ إعلام الوری، ج 1، ص 448.
- 2- . فقال الحسين : أيها القوم! من أنتم؟ قالوا : نحن أصحاب الأمير عبید الله بن زیاد . فقال الحسين : ومَن قائدکم؟ قالوا : الحرّ بن یزید الرياحی ... : الفتوح، ج 5، ص 76؛ مقتل الحسين، للخوارزمی، ج 1، ص 230؛ وراجع، المنتظم، ج 5، ص 335؛ وتذکره الخواصّ، ص 240 .

پیدا نمی شود، گویا مدتی است که آنان در بیابان ها در جستجوی این کاروان بوده اند.

حسین علیه السلام رو به شما می کند و می گوید: «به این سپاه آب بدهید، اسب های آنها را هم سیراب کنید».(1)

تو هم مانند بقیه یاران از جا حرکت می کنی و به سوی مشک های آب می روی، مشک ها را بر می داری تا به سپاه کوفه آب بدهی. امروز این مردم از دست مهربان تو آب می نوشند، به راستی آنان در آینده ای نزدیک، چگونه این محبت تو را جبران خواهند کرد؟

\*\*\*

حُرّ رو به حسین علیه السلام می کند و می گوید: «من مأموریت دارم تا تو را نزد ابن زیاد ببرم».

حسین علیه السلام به او می گوید: «مرگ از این پیشنهاد بهتر است». سپس حسین علیه السلام

فرمان می دهد تا همه، آماده بازگشت به سوی مدینه شوند. ولی حرّ فریاد می زند: «راه را بر حسین ببندید!».(2)

حسین علیه السلام دست به شمشیر می برد، همه آماده رزم می شوید، تو هم شمشیر در دست می گیری، آماده ای تا از حسین علیه السلام دفاع کنی.

وقتی حرّ این صحنه را می بیند به فکر فرو می رود، بعد از لحظاتی چنین می گوید: «ای حسین! راهی غیر از راه کوفه و مدینه را در پیش بگیر و برو تا من بهانه ای نزد ابن زیاد داشته باشم و نامه ای به او بنویسم و کسب تکلیف کنم». حسین علیه السلام مسخن او را می پذیرد، کاروان در دل بیابان به پیش می رود.(3)

\*\*\*

ص: 22

1- . فقال الحسين لفتيانه : اسقوا القوم وأرووهم من الماء ورشّفوا الخيل ترشيفا . فقام فتيانه فرشّفوا القوم ترشيفا، فقام فتية وسقوا القوم من الماء حتى أرووهم ... : الكامل في التاريخ، ج 2، ص 551؛ مقتل الحسين، للخوارزمي، ج 1، ص 229؛ الإرشاد، ج 2، ص 77 .  
2- . ما نعرف هذه الكتب ولا من هؤلاء الرسل! قال : فالتفت الحسين إلى غلام له يقال له عقبه بن سمعان، فقال : يا عقبه! هات الخرجين اللذين فيهما الكتب ... : الفتوح، ج 5، ص 76؛ مقتل الحسين، للخوارزمي، ج 1، ص 230؛ وراجع، المنتظم، ج 5، ص 335؛ وتذكره الخواص، ص 240 .

3- . سار الحسين، وسار الحرّ في أصحابه يسايره وهو يقول له : يا حسين، إني أدركك الله في نفسك؛ فإني أشهد لئن قاتلت لتقتلن، فقال له الحسين(ع) : أقبالموت تُخوّفني؟ وهل يعدو بكم الخطب أن تقتلوني؟... : الإرشاد، ج 2، ص 81؛ روضه الواعظين، ص 198؛ إعلام الوری، ج 1، ص 449؛ بحار الأنوار، ج 44، ص 378؛ تاریخ الطبری، ج 5، ص 404؛ أنساب الأشراف، ج 3، ص 382؛ الكامل فی تاریخ، ج 2، ص 553؛ البدايه والنهائيه، ج 8، ص 173 . إني لم أؤمر بقتالك، وإنما أمرت ألا أفارقك، وقد رأيت رأيا فيه السلامه من حربك، وهو أن تجعل بيني وبينك طريقا... : الأخبار الطوال، ص 248 .

روز دوم محرم فرا می رسد، آفتاب سوزان صحرا بر همه جا می تابد، پیکی شتابان به این سو می آید. نزدیک می شود، نامه ای از طرف ابن زیاد، امیر کوفه برای حُر آورده است.

در این نامه چنین نوشته شده است: «بر حسین و یارانش سخت بگیر، او را در بیابانی خشک و بی آب گرفتار ساز».(1)

حُر نزد حسین علیه السلام می آید و می گوید: «باید این جا فرود آید». حسین علیه السلام قدری جلوتر می رود.(2)

اگر حسین علیه السلام قدری جلوتر برود به فرات می رسد، ابن زیاد دستور داده است که حسین را در سرزمینی متوقف سازند که از آب فاصله دارد.

حسین علیه السلام می پرسد:

— نام این سرزمین چیست؟

— کربلا.

تو به چهره حسین علیه السلام نگاه می کنی، وقتی او نام کربلا را می شنود بی اختیار اشک می ریزد.

حسین علیه السلام چنین می گوید: «مشتی از خاک این صحرا را به من بدهید»، تو نگاه می کنی، حسین علیه السلام آن خاک را می بوید و می گوید: «یارانم! این جا همان جایی است که خون ما ریخته خواهد شد».(3)

آری، شما به کربلا رسیده اید، اینجا سرزمین موعود است.

ص: 23

1- . أمّا بعد، فجَعَجَع بالحسين حين يبلغك كتابي، ويقدم عليك رسولي، فلا تُنزله إلاّ بالعراء في غير حصن وعلى غير ماء، وقد أمرت رسولي أن يلزمك ولا يفارقك حتّى تأتيني بإنفاذك أمرى والسلام: تاريخ الطبري، ج 5، ص 408؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 555؛ الأخبار الطوال، ص 251؛ الإرشاد، ج 2، ص 82 وفيه يزيد بن المهاجر الكناني؛ روضه الواعظين، ص 199؛ إعلام الوري، ج 1، ص 450؛ بحار الأنوار، ج 44، ص 380؛ وراجع، أنساب الأشراف، ج 3، ص 384؛ ومثير الأحزان، ص 48.

2- . الأمير عبيد الله بن زياد، يأمرني فيه أن أجمع بكم في المكان الذي يأتي في كتابه، وهذا رسوله، وقد أمره ألا يفارقتني حتّى أنفذ رأيه وأمره... : تاريخ الطبري، ج 5، ص 408؛ الإرشاد، ج 2، ص 82؛ روضه الواعظين، ص 199.

3- . فقال له زهير : فيها هنا قرية بالقرب منّا على شطّ الفرات، وهي في عاقول حصينه، الفراتٌ يحدق بها إلاّ من وجه واحد... : الأخبار الطوال، ص 251، فلما قيل للحسين هذه أرض كربلاء سمّها وقال : هذه والله هي الأرض التي أخبر بها جبرئيل رسول الله، وإتني أقتل فيها. وفي روايه : قبض منها قبضه فسمّها : تذكره الخواصّ، ص 250؛ نزل، وذلك يوم الخميس، وهو اليوم الثاني من المحرم سنة إحدى وستين : الإرشاد، ج 2، ص 84؛ مثير الأحزان، ص 49؛ المناقب، لابن شهر آشوب، ج 4، ص 97؛ روضه الواعظين، ص 199؛ كشف الغمّه، ج 2، ص 259 وفيه يوم الأربعاء أو الخميس؛ إعلام الوري، ج 1، ص 451؛ أنساب الأشراف، ج 3، ص 385؛ تاريخ الطبري، ج 5، ص 409؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 555؛ الفتوح، ج 5، ص 83؛ مقتل الحسين، للخوارزمي، ج 1، ص 237؛ مطالب السؤل،

ص 75 وفي الثلاثة الأخيره يوم الأربعاء أو الخميس .

روز نهم ماه محرم فرا می رسد، آب را بر روی شما بسته اند، تشنگی بیداد می کند. تو در کنار خیمه ها ایستاده ای که هیاهویی را می شنوی. صدای طبل و شیپور می آید!

این شیپور جنگ است.

سی هزار نفر آماده اند تا به سوی شما هجوم آورند، فریادها به آسمان می رود.

همه منتظرند تا «عمرسه عد» فرمان آغاز جنگ را صادر کند، او امروز فرمانده اصلی سپاه کوفه است، لبخندی بر چهره او نشسته است، او دستور حرکت می دهد، سپاه به سوی شما هجوم می آورد.

تو نگاه می کنی، حسین علیه السلام با عباس سخن می گوید، عباس به سوی سپاه کوفه می رود و از آنان می خواهد که تا فردا صبح صبر کنند و آن گاه جنگ را آغاز کنند، امشب که شب عاشورا است همه می خواهند نماز بخوانند و با خدای خود راز و نیاز کنند. (1)

\*\*\*

شب فرا می رسد، تو در خیمه مادر هستی، نماز می خوانی، قرآن تلاوت می کنی، مادر صدای قرآن خواندن تو را می شنود... پاسی از شب می گذرد، مادر

ص: 24

1- . یا عبّاس، اركب بنفسی أنت یا أخی حتّی تلقاهم، فتقول لهم: ما لكم، وما بدا لكم؟ وتسالهم عمّا جاء بهم؟ فأتاهم العبّاس...: تاریخ الطبری، ج 5، ص 416؛ المنتظم، ج 5، ص 337؛ الكامل فی تاریخ، ج 2، ص 558؛ ثمّ أقبل الحسين علی أخیه العبّاس فقال: یا أخی، اركب وتقدّم إلى هؤلاء القوم وسلّمهم عن حالهم، وارجع إلى بالخبر...: الفتوح، ج 5، ص 97؛ مقتل الحسين، للخوارزمی، ج 1، ص 249؛ لَمّا رأى الحسين (ع) حرص القوم علی تعجيل القتال وقلة انتفاعهم بالوعظ والمقال، قال لأخیه العبّاس: إن استطعت أن تصرفهم عنّا فی هذا اليوم فافعل، لعلنا نصلی لربّنا فی هذه اللیلة...: بحار الأنوار، ج 44، ص 391، فقال عمرو بن الحجاج بن سلمه بن عبد یغوث الزبیدی: سبحان الله! والله لو كان من الترك والدیلم وسألوك...: مشیر الأحزان، ص 52، فنهض إليهم عشیة الخمیس ولیله الجمعه لتسع لیال خلون من المحرم، فسألهم الحسين تأخیر الحرب إلى غد، فأجابوه: الأخبار الطوال، ص 256.



تورا صدا می زند و می گوید: «پسرم! به خیمه مولایت برو، او همه یارانش را به حضور طلبیده است، برخیز!».

تو سجاده ات را جمع می کنی و از خیمه بیرون می روی، همه به سوی خیمه حسین علیه السلام می روند.

وارد خیمه می شوی، سلام می کنی و گوشه ای می نشینی. بوی بهشت به مشام جان می رسد. دیدار شمع و پروانه هاست! با خود فکر می کنی که چرا حسین علیه السلام همه یاران را به حضور طلبیده است. آیا حسین علیه السلام دستوری دارد؟ آیا خطری خیمه گاه را تهدید می کند؟

همه مثل تو منتظر هستند، لحظاتی می گذرد، اکنون حسین علیه السلام از جای خود برمی خیزد و نگاهی به شما می کند و می گوید: «من خدای مهربان را ستایش می کنم و در همه شادی ها و غم ها او را شکر می گویم».(1)

حسین علیه السلام لحظه ای سکوت می کند، سپس چنین می گوید: «یاران خوبم! من یارانی به خوبی و وفاداری شما نمی شناسم. بدانید که ما فقط امشب را مهلت داریم و فردا روز جنگ است. اکنون به همه شما اجازه می دهم که از این صحرا بروید. بیعت خود را از شما برداشتم، بروید، هیچ چیز مانع رفتن شما نیست. اینک شب است و تاریکی! این پرده سیاه شب را غنیمت بشمارید و از این جا بروید و مرا تنها گذارید».(2)

سخن حسین علیه السلام به پایان می رسد، اما غوغایی در خیمه به پا می شود، تو مثل بقیه، گمان نمی کردی که حسین علیه السلام بخواهد این سخنان را بگوید. همه، گریه می کنند.

ای حسین! چقدر آقا و بزرگواری!

ص: 25

---

1- . اُتِنِي عَلَى اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَحْسَنَ الثَّنَاءِ، وَأَحْمَدَهُ عَلَى السَّرِّاءِ وَالضَّرِّاءِ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى...: تاريخ الطبري، ج 5، ص 418؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 559؛ الإرشاد، ج 2، ص 91.

2- . أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْلَى وَلَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي، وَلَا أَهْلَ بَيْتِ أَبِي وَلَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، فَجَزَاكُمُ اللَّهُ عَنِّي جَمِيعًا خَيْرًا: إعلام الوری، ج 1، ص 455؛ روضه الواعظین، ص 202؛ بحار الأنوار، ج 44، ص 392؛ وراجع: البدايه والنهائيه، ج 8، ص 176 .

چرا می خواهی تنها شوی؟ چرا می خواهی جان ما را نجات دهی؟

آتشی در جان ها افتاده است. اشک است و گریه های بی تاب و شانه های لرزان!

کجا برویم؟ چگونه کربلا را رها کنیم؟

\*\*\*

عبّاس برمی خیزد، صدایش می لرزد، گویا خیلی گریه کرده است. او می گوید: «خدا آن روز را نیاورد که ما زنده باشیم و تو در میان ما نباشی» (1).

دیگر بار گریه به عبّاس فرصت نمی دهد. با گریه عبّاس، صدای گریه همه بلند می شود. (2)

حسین علیه السلام آرام آرام اشک می ریزد و در حق برادر دعا می کند. سخنان عبّاس به دل همه آتش غیرت می زند.

مسلم بن عوسجه می ایستد و چنین می گوید: «به خدا قسم، اگر هفتاد بار کشته شوم و سپس زنده شوم و در راه تو کشته شوم و دشمنانت بدن مرا بسوزانند، هرگز از تو جدا نمی شوم و در راه تو جان خویش را فدا می کنم، اما چه کنم که یک جان بیشتر ندارم» (3).

زُهیر از انتهای مجلس با صدای لرزان فریاد می زند: «به خدا دوست داشتم در راه تو کشته شوم و دیگر بار زنده شوم و بار دیگر کشته شوم و هزار بار بلاگردان وجود تو باشم» (4).

هر کسی با زبانی، وفاداری خود را نشان می دهد، حسین علیه السلام به آنان نگاهی می کند و می گوید: «خداوند به شما جزای خیر دهد! بدانید که فردا همه شما به شهادت خواهید رسید و هیچ کدام از شما زنده نخواهید ماند» (5).

ص: 26

1- . فقال له إخوته وأبناءؤه وأبناء عبد الله بن جعفر : ولمَ تفعل ذلك؟ لنبقى بعدك؟ لا أرانا الله ذلك . وبدأهم العباس أخوه ثم تابعوه ...  
مثير الأحران، ص 52 .

2- . فررنا عنه رغبة في الحياة؟ معاذ الله ، بل نحيا بحياتك، ونموت معك . فبكي وبكوا عليه، وجزاهم خيرا، ثم نزل صلوات الله عليه:  
مقاتل الطالبين، ص 112 .

3- . ثم قام مسلم بن عوسجه الأسدي وقال : يا بن بنت رسول الله ! نحن عليك هكذا، ونصرف وقد أحاط بك الأعداء! لا والله لا يراني  
الله أفعل ذلك أبدا حتى أكسر في صدورهم رمحي...: الفتوح، ج 5، ص 94؛ مقتل الحسين، للخوارزمي، ج 1، ص 246 .

4- . قال زهير بن القين : والله لوددتُ أنّي قُتلتُ ثم نُشِرتُ ثم قُتلتُ حتى أقتل كذا ألف قتله ...: الكامل في التاريخ، ج 2، ص 559؛  
البدایه والنهایه، ج 8، ص 176؛ الإرشاد، ج 2، ص 91 .

5- . إنكم تقتلون غدا كذلك، لا يفلت منكم رجل ...: الخرائج والجرائح، عن أبي حمزة الثمالي، ج 2، ص 847، ح 62؛ بحار الأنوار، ج  
44، ص 298، ح 3 .

همه خدا را شکر می کنند و می گویند: «خدا را ستایش می کنیم که به ما توفیق یاری تو را داده است».(1)

\*\*\*

اکنون تو فقط نگاه می کنی!

می بینی که همه با شنیدن خبر شهادت خود، غرق شادی هستند و بوی خوش اطاعت یار، فضا را پر کرده است، اما هنوز سوئی در ذهن تو باقی مانده است.

سر خود را بالا می گیری و به چهره عمو نگاه می کنی. منتظر هستی تا نگاه عمو به تو بیفتد.

تو مقداری قد می کشی تا خود به عمو، نشان بدهی. نکند که فراموش شده باشی!! لحظه ای فکر می کنی و تصمیم خود را می گیری، از جا برمی خیزی و می گویی: «عمو جان! آیا فردا من نیز کشته خواهم شد؟» با این سخن، اندوهی غریب بر چهره عمو می نشانی.

و دوباره سکوت است و سکوت. همه می خواهند بدانند عمو و پسر برادر چه می گویند؟ چشم ها گاه به حسین علیه السلام نگاه می کند و گاه به تو.

چرا این سؤال را می پرسی؟ مگر امام نفرمود همه کشته خواهیم شد!

اما نه! تو حق داری سؤال کنی. آخر کشتن نوجوان که رسم مردانگی نیست. تو تنها نوجوان هستی، حسین علیه السلام قامت زیبای تو را می بیند. اندوه را با لبخند پیوند می زند و می پرسد:

— پسرم! مرگ در نگاه تو چگونه است؟

— مرگ برای من از غسل شیرین تر است.

ص: 27

---

1- . قالوا: الحمد لله الذي شرفنا بالقتل معك...: الخرائج والجرائح، ج 2، ص 847، ح 62؛ بحار الأنوار، ج 44، ص 298، ح 3.

همه از جواب تو، جانی دوباره می گیرند و بر تو آفرین می گویند. تو شیوایی سخن را از پدرت، حسن علیه السلام به ارث برده ای.

امام با تو سخن می گوید: «تو هم شهید خواهی شد».(1)

با شنیدن این سخن، شادی و نشاط تمام وجود تو را فرا می گیرد، تو آسوده خاطر شده ای، گویا به اوج آسمان ها پر می کشی.

اکنون حسین علیه السلام نگاهی به یاران می کند و می گوید: «سرهای خود را بالا بگیرید و جایگاه خود را در بهشت ببینید».(2)

همه، به سوی آسمان نگاه می کنند. پرده ها کنار می رود و بهشت نمایان می شود. خدای من! این جا بهشت است! چقدر با صفاست...

ص: 28

---

1- . فقال له القاسم بن الحسن : وأنا فيمن يُقتل؟ فأشفق عليه فقال له : يا بني، كيف الموت عندك؟ قال : يا عمّ، أحلى من العسل...: موسوعه كلمات الإمام الحسين، ص 486.

2- . ارفعوا رؤوسكم وانظروا . فجعلوا ينظرون إلى مواضعهم ومنازلهم من الجنة...: الخرائج والجرائح، عن أبي حمزه الثمالي، ج 2، ص 847، ح 62؛ بحار الأنوار، ج 44، ص 298، ح 3 .

شب عاشورا است و من مات و مبهوت این سخن تو شده ام:

أَحْلَى مِنْ الْعَسَلِ.

«مرگ برای من از عسل شیرین تر است.»

این سخن چقدر عمق دارد! من باید ساعت ها در آن فکر کنم...

این جمله تو، یک مکتب فکری است، یک دنیا حرف دارد!

ای قاسم!

به من فرصت بده تا فکر کنم، یاریم کن! دستم را بگیر تا بتوانم شرح این سخن تو را بنویسم.

\*\*\*

وقتی تاریخ انسان را می خوانم می بینم که انسان همواره از مرگ ترسیده است، ترس از مرگ، ریشه در عمق تاریخ دارد، فرهنگ های مختلف تلاش کرده اند به گونه ای با این ترس مقابله کنند.

عده ای بر این باورند که نباید به مرگ فکر کرد، آنان می گویند که نباید برای کودکان از مرگ گفت. (1)

آیا اگر من به مرگ فکر نکنم، این ترس تمام می شود؟ وقتی هر روز می بینم

ص: 29

---

1- . در کشور آمریکا این گونه است که پدران و مادران، سعی می کنند آموزه مرگ را از کودکان خود مخفی کنند.

که عده ای به کام مرگ، فرو می روند، چگونه می توانم مرگ را فراموش کنم. من مرگ دوستان، همسایگان و آشنایان را با چشم خود می بینم.

میل به بقا در فطرت هر انسانی هست، اما این هم فطرت انسان است که به مرگ می اندیشد، کسی که مرگ را نابودی می پندارد، نمی تواند آن را از یاد ببرد، بلکه تلاش می کند از آن فرار کند، ولی مگر تلاش ها برای فرار از مرگ، فایده ای دارد؟

شنیده ام که مادر همه اضطراب های انسانی، ترس از مرگ است، کسی که فلسفه زندگی را نشناخته است از مرگ می هراسد. اگر من بخواهم از مرگ نهراسم، باید فلسفه زندگی را درک کنم.

به راستی من برای چه به اینجا آمده ام؟ برای چه آفریده شده ام؟ چرا من این قدر دغدغه آب و نان دارم؟

\*\*\*

قبل از هر چیز، باید به سه سؤال پاسخ دهم: برای چه آفریده شده ام؟ چگونه باید زندگی کنم؟ برای چه باید زندگی کنم؟

پاسخ به این سؤال ها، ریشه آگاهی من است. هرکس جواب این سؤال ها را بداند، مرگ را مثل تو زیبا می بیند.

هر انسانی که به این سه سؤال فکر نکند، سؤالات دیگر برای او مهم می شود و آن وقت است که او از سعادت دور می شود. گاهی از خود می پرسم: غذای من چه باید باشد؟ ماشین من چگونه باید باشد؟ چرا من خانه ای برای خود ندارم؟

آب و نان و خانه، مسأله واقعی من نیست، آنچه مرا به سوی سعادت می برد،

پاسخ به این سه سؤال اصلی است: «برای چه آفریده شده ام؟ چگونه باید زندگی کنم؟ برای چه باید زندگی کنم؟». من باید پاسخ این سؤالات را قبل از هر چیز دیگر، بیابم.

\*\*\*

ای قاسم!

پیام بزرگ تو این است: «مرگ، زیبا و دلنشین است»، این سخن تو می خواهد مرا با فلسفه زندگی آشنا کند. من چنان گرفتار این دنیا شده ام که فرصت نکرده ام پاسخ این سؤالات را بیابم. من به ثروت و مال دنیا، بیشتر از فلسفه زندگی اهمیت دادم و این ریشه همه گرفتاری های من است.

تو بر سر من فریاد زدی، مرا امتحان کردی. تا زمانی که مثل تو مرگ را زیبا نبینم، پیرو حسین علیه السلام نیستم!

من ادعا می کنم پیرو حسین علیه السلام هستم، اما از مرگ می هراسم، حقیقت را می گویم، من از مرگ می ترسم... اکنون به سخن تو رسیده ام. این سخن تو مرا به فکر وا داشته است... وقت آن است که من از خود سؤال کنم...

\*\*\*

چه چیزی مرا آرام می کند؟ آیا دنیا با این همه زیبایی و بزرگی، می تواند به من آرامش دهد؟

من افراد زیادی را دیده ام که غرق در ثروت و خوشی بوده اند و سرانجام به پوچی رسیده اند.

بارها در خبرها خوانده ام که ثروتمندان دست به خودکشی زده اند، کسانی را دیده ام که ثروت زیادی دارند ولی قلبشان بی قرار است، آنان از خود می پرسند:

ص: 31

«این زندگی با این همه خوشی، چه معنایی دارد؟ خاصیت آن چیست؟».

آنان اسیر زندگی یکنواخت شده اند و گم‌شده ای دارند، نمی دانند چه می خواهند، عمری به دنبال دنیا بوده اند، اکنون که به آن رسیده اند و آن را در آغوش کشیده اند، آن را پوچ می یابند. آنان می دانند که سرانجام باید تن به مرگ و جدایی بدهند.

از طرف دیگر، فقیران نیز گرفتار درد نداری هستند، من نمی توانم بگویم کدام درد سخت تر است؟ درد فقر یا درد پوچی؟

کسی که حس پوچی او را فرا می گیرد، چه کند؟ دنیا دیگر برای او جذابیتی ندارد، همه چیز برای او تکراری است، همه لذت ها را تجربه کرده است و از آن خسته شده است. این طبیعت انسان است که از تکرار، خسته می شود. دنیا برای او چیزی جز تکرار نیست و این چه حس بدی است!

چنین انسانی با همه وجود از خودش می پرسد: «این دنیا برای چیست؟ سرانجام این لذت ها چیست؟».

چقدر قصه انسان عجیب است، ابتدا شیفته دنیا می شود، همه جوانی و همّت خود را در راه به دست آوردن دنیا، صرف می کند، وقتی به دنیا می رسد، چند روزی خوش است، اما بعد از مدتی، دیگر ثروت دنیا برایش جذابیت ندارد، حس پوچی از درون، او را می خورد، دردی که درمانش را نمی داند. دیگران که زندگی او را می بینند، به حال او غبطه می خورند اما نمی دانند که او اسیر درد بزرگی شده است، دردی که زائیده ثروت دنیا است.

\*\*\*

اگر دنیا و لذت های آن هدف من باشد، وقتی به آن برسم، به بن بست و



اساس دنیا بر «حرکت» است، شب می رود، روز می آید، بهار می رود، پاییز می رسد، کسی که دل به بهار ببندد، با رسیدن پاییز، ناامید می شود، این دنیا ناآرام است. هیچ چیز در این دنیا، ثابت نمی ماند، چرا من اسیر بهار شوم!!

وقتی شکوفه های زیبای سفید را بر تن درختان می بینم، باید فریادشان را هم بشنوم، فریاد آنان این است: «پاییز در راه است!».

\*\*\*

انسان به این دنیا آمده است تا به سوی کمال برود، دل انسان از همه جهان هستی بزرگ تر است، اما او شیفته دنیا می شود. انسان، مسافر است، دنیا منزل او نیست، او باید چند روزی در اینجا بماند، توشه ای برگردد و برود.

من آمده ام تا در فاصله تولد تا مرگ رشد کنم، ترس ها و ضعف ها را نابود کنم، سپس به سوی دنیای دیگر بروم. من مسافری هستم که به سوی آخرت می روم، اینجا منزلگاهی بیش نیست.

من به دنیا نیامده ام تا عیش و نوش کنم، بلکه آمده ام تا نقص های خود را برطرف کنم، خدا در این دنیا زمینه رفع نقص های مرا فراهم می کند. این دنیا، جای خوشی نیست، این دنیا با رنج ها همراه است، مشکلات هرگز تمام نمی شود، زیرا من در مسیر کمال قرار دارم، من آمده ام که به کمال برسم، تا زمانی که اینجا هستم، سختی ها و مشکلات هم خواهد بود. اگر من زندگی را این گونه بینم، نگاهم به مرگ عوض می شود.

\*\*\*

ای قاسم! تو مرگ را شیرین تر از عسل می دانی، تو با قرآن آشنایی داری، در

قرآن خوانده ای که وقتی لحظه مرگ مؤمن فرا می رسد، خدا با او چنین سخن می گوید: «ای روح آرام یافته و مطمئن! در حالی که تو از لطف من خشنود هستی و من هم از تو خشنودم، به سوی ثواب و پاداشی که برای تو آماده کرده ام، باز آی! به جمع بندگان خوب من در آی! و به بهشت من داخل شو».

چقدر این سخن دل انگیز و زیباست!

لطف و صفا و آرامش از این سخن می بارد! خدا از بنده اش دعوت می کند تا به سوی بهشت و رضای خدا بیاید، بهشتی که او برای بندگان خوبش مهیا کرده است. (1)

چرا خدا مؤمن را «روح آرام یافته» خطاب می کند؟

ای قاسم! تو همان مؤمنی هستی که آرامش را در این دنیا تجربه کرده ای، فلسفه زندگی را از قرآن فرا گرفته ای و مرگ را هم زیبا می بینی.

انسان ها در این دنیا در جستجوی آرامش هستند، آنان خیال می کنند با ثروت بیشتر به آرامش می رسند، هر روز بر ثروت خود می افزایند، اما زهی خیال باطل!

دنیا به هیچ کس آرامش نداده است، دنیا (این عروس هزار داماد) دل ها را می فریبد و به هیچ کس وفا نمی کند، وقتی من به دنیا می رسم، دنیا مرا رها می کند و من با دلی پر از حسرت، تنها می مانم.

آری، کسی که شیفته دنیا است، آرامش ندارد، هرگز سیراب نمی شود، چه کسی با آب دریا، تشنگی اش برطرف شده است؟

تو بر سر من فریاد می زنی، تو مرا به فکر واداری، من سوار بر کشتی زندگی ام، از دریای دنیا عبور می کنم، تشنه می شوم، باید به دنبال آب شیرین

ص: 34

---

1- . ففتح عينيه فينظر فينادي روحه مناد من قبل رب العزة، فيقول: يا أيُّها النفس المطمئنة إلى محمد وأهل بيته، ارجعي إلى ربك راضية بالولاية، مرضية بالثواب، فادخلي في عبادي - يعني محمد أو أهل بيته... الكافي ج 3 ص 178، بحار الأنوار ج 6 ص 196.

بگردم، آب شور دریا، مرا تشنه تر می کند. اگر من به دنبال آرامش هستم، باید راه کسب آن را بفهمم، خدا دل مرا بزرگ تر از همه جهان آفریده است، دنیا و هر آنچه در این دنیا است، نمی تواند به من آرامش بدهد.

اگر من اهل معرفت بشوم، خودم و دنیا را بشناسم و بفهمم مسافری هستم که باید به وطن خود بازگردم، دیگر اسیر دنیا نمی شوم، سختی ها را مایه رشد و کمال خود می بینم، در هر کلاسی درس خود را فرا می گیرم، هر بلایی را وسیله ای برای رهایی از اسارتی می دانم و با آرامش زندگی می کنم.

اگر من به این شناخت برسم، مرگ را همانند تو زیبا می بینم، کسی که دلش از دنیا عبور کرده است، همانند تو از مرگ نمی هراسد.

\*\*\*

تو زندگی دنیا را به خوبی شناخته ای که مرگ را زیبا می بینی، برایم بگو که حقیقت دنیا چیست؟

تو سخن قرآن را با تمام وجودت درک کرده ای، قرآن زندگی دنیا را فقط با زیچه ای فریبنده می داند. (1)

من در وجود تو، حقیقت قرآن را می یابم، تو قرآن مجسم هستی!

سپاه کوفه سی هزار نفرند، آنان قرآن را می خوانند، اما با حقیقت آن بیگانه هستند، قرآن را باید همانند تو خواند و پیام آن را درک کرد.

از تو یاد گرفتم که اگر دنیا بُت من شود، ضرر کرده ام، زیرا به یک زندگی پست، دل خوش کرده ام! آن زندگی که در آن فقط وابستگی به دنیا باشد، یک زندگی پست و حقیر است.

من کی بیدار خواهم شد؟

ص: 35

---

1- . عنکبوت: آیه 64

وقتی که مرگ به سراغم آید، آن روز من باید همه ثروت و دارایی خود را بگذارم و بروم، آن وقت می فهمم که حقیقت دنیا، چیزی جز بازی نبوده است و فقط زندگی آخرت است که زندگی واقعی است، زندگی آخرت، هرگز تمام شدنی نیست! ابدی است.

دنیا چیزی جز بازیچه ای فریبنده نیست، مردمی جمع می شوند و به پندارهایی دل می بندند، آنان همه سرمایه های وجودی خویش را صرف آن پندارها می کنند و پس از مدتی، همه می میرند و زیر خاک پنهان می شوند و همه چیز به دست فراموشی سپرده می شود!

خوشا به حال کسی که از این دنیا، برای خود توشه ایمان و عمل صالح بگیرد، این توشه هرگز نابود نمی شود، این گنجی است پربها که زندگی جاوید در بهشت را برای او به ارمغان می آورد.

\*\*\*

تو مرگ را زیبا می بینی زیرا معنای زندگی دنیا را خوب شناخته ای، تو بر سر من فریاد می زنی، سخن تو در شب عاشورا، فریادی بود به بلندای تاریخ!

تو پیامی به همه شیعیان می دهی تا لحظه ای بیندیشند که آیا مرگ را زیبا می بینند؟

سخن تو مرا به فکر وا می دارد، به راستی این زندگی که من عاشق آن هستم و برای ادامه آن تلاش می کنم، چیست؟ آیا زندگی، همان زنده بودن است؟ آیا خوردن و آشامیدن و بهره بردن از لذت های حیوانی، معنای زندگانی است؟

زنده بودن، حرکتی افقی است، از گهواره تا گور، اما زندگی حرکتی عمودی است، از زمین تا اوج آسمان ها!

خدا مرا آفرید و در من، حس کمال گرایی را قرار داد، زنده بودن هیچ گاه، مرا سیر نمی کند، انسانی که فقط زنده است، همواره به دنبال چیزی می گردد، گمشده انسان، همان زندگی است.

خدا به فرشتگان دستور داد تا بر آدم علیه السلام سجده کنند و انسان را گل سر سبد

جهان قرار داد، این ارزش انسانی است که زندگی را یافته است.

من باید به سوی زندگی واقعی بروم و آن را درک کنم!

آری، آنچه برای خدا باشد، باقی می ماند.

\*\*\*

وقتی نطفه ای در تخم مرغ رشد می کند، کم کم به بن بست می رسد و فضای داخل تخم برای او تنگ می شود، جوجه ای که داخل تخم است، هوا و غذای آنجا را جذب کرده است، او حرکت کرده است ولی به بن بست رسیده است، اگر او رشد نمی کرد، هرگز به این بن بست نمی رسید.

این «حرکت» است که از نطفه ای، جوجه ای زیبا می سازد، این «حرکت» است که این بن بست را می آفریند، جوجه باید پوسته تخم را بشکند و بیرون بیاید، اگر او آنجا بماند، خفه می شود و می میرد!

ای قاسم! تو بر سرم فریاد زدی، از من خواستی که مرگ را زیبا ببینم، تو دوست داری تا روح من نیز در این دنیا رشد کند و به جایی برسیم که دنیا برایم همچون قفسی تنگ جلوه کند، آن وقت است که به بن بست می رسم، دیگر این جهان مادی نمی تواند محلّ رشد من باشد و من در انتظار رهایی خواهم بود.

اگر کسی حرکت نکند و مسیر رشد را طی نکند، هرگز به بن بست نمی رسد، او

به خاطر این که مانده است به تباهی کشیده می شود، این حرکت است که به زندگی انسان، معنا می دهد و او را از تباهی نجات می دهد، او از عشق های کوچک می گذرد و عاشق چیزی می شود که بزرگ تر از جهان هستی است.

انسان از ثروت، مقام، شهرت و... سیر می شود و احساس می کند به دنبال چیز دیگری است، او از عشق های کوچک به سوی عشقی بزرگ حرکت کرده است.

چنین انسانی از خودش هم می گذرد، از خودش هم هجرت می کند، او به عطشی می رسد که همه دریاها برای این عطش، قطره هستند، عطشی بزرگ که وجود او را فرا می گیرد.

ای قاسم! تو می خواهی شیعه این گونه باشد، به این شناخت برسد، همه پیروان حسین علیه السلام باید این گونه باشند. [\(1\)](#)

ص: 38

---

1- . در مطالبی را که اینجا بیان شد از استاد صفائی حائری بهره فراوان گرفته ام.

صبح روز عاشورا فرا می رسد، طبل آغاز جنگ، زده می شود و سپاه کوفه حرکت می کند، این صدای عُمَرَسعد است که در صحرای کربلا می پیچد: «ای لشکر خدا! پیش به سوی بهشت!».

لشکر کوفه حرکت می کند و روبروی لشکر حسین علیه السلام می ایستد، حسین علیه السلام رو به سپاه کوفه می کند و می گوید: «ای مردم! سخن مرا بشنوید و در جنگ شتاب نکنید! می خواهم شما را نصیحت کنم».

نفس ها در سینه ها حبس می شود، حسین علیه السلام سخن خود را چنین ادامه می دهد: «آیا مرا می شناسید؟ لحظه ای با خود فکر کنید که می خواهید خون چه کسی را بریزید. مگر من پسرِ دخترِ پیامبرِ شما نیستم؟» [\(1\)](#).

سکوت بر تمام سپاه کوفه سایه می افکند. هیچ کس جوابی نمی دهد، حسین رو به آنان می کند و می گوید: «شما سخن حق را قبول نمی کنید. زیرا شکم های شما از مال حرام پر شده است» [\(2\)](#).

آری! مال حرام، رمز سیاهی دل های این مردم است.

اکنون عمرسعد به سربازان دستور می دهد که همه کند تا صدای

ص: 39

1- . أَيْهَا النَّاسِ! اسْمَعُوا قَوْلِي، وَلَا تَعْجَلُونِي حَتَّىٰ أَعْظَمَكُم بِمَا لِحَقُّ لَكُمْ عَلَيَّ، وَحَتَّىٰ أَعْتَذِرَ إِلَيْكُمْ مِنْ مَقْدَمِي عَلَيْكُمْ، فَإِنْ قَبِلْتُمْ عَذْرِي وَصَدَّقْتُمْ قَوْلِي وَأَعْطَيْتُمُونِي النِّصْفَ، كُنْتُمْ بِذَلِكَ أَسْعَدَ، وَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ عَلَيَّ سَبِيلٌ، وَإِنْ لَمْ تَقْبَلُوا مِنِّي الْعَذْرَ...: تاريخ الطبري، ج 5، ص 424؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 561.

2- . قَدْ انْخَزَلَتْ عَطِيَّتِكُمْ مِنَ الْحَرَامِ، وَوُلِّدَتْ بَطُونَكُمْ مِنَ الْحَرَامِ، فَطَبِعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ...: مقتل الحسين للخوارزمي، ج 2، ص 6؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 8.

حسین علیه السلام به گوش کسی نرسد.

\*\*\*

سپاه کوفه منتظر فرمان عمرسعد است، عمرسعد روی زمین می نشیند و تیر و کمانی در دست می گیرد، او آماده است تا اولین تیر را پرتاب کند: «ای مردم! شاهد باشید که من خودم نخستین تیر را به سوی حسین و یارانش پرتاب کردم».(1)

تیر از کمان عمرسعد جدا می شود و به طرف لشکر امام پرتاب می شود. جنگ آغاز می شود. عمرسعد فریاد می زند: «در کشتن حسین که از دین برگشته است شک نکنید».(2)

میدان جنگ با فرو ریختن تیرها، سیاه شده است. یاران حسین علیه السلام عاشقانه و صبورانه خود را سپر بلای حسین علیه السلامی کنند، زمین رنگ خون به خود می گیرد و عاشقان پر و بال می گشایند و بر خاک می افتند. زمین و آسمان پر از تیر شد، چه غوغایی به پاست!

عمرسعد می داند که به زودی همه تیرهای این لشکر تمام خواهد شد، در حالی که او باید برای مراحل بعدی جنگ نیز، مقداری تیر داشته باشد. او دستور می دهد تا تیراندازی متوقف شود.

آرامشی نسبی، میدان را فرا می گیرد. سپاه کوفه خیال می کنند که حسین علیه السلام را کشته اند، اما حسین علیه السلام سالم است و یاران او تیرها را به جان خریده اند. سی و پنج تن از یاران حسین علیه السلام شهید شده اند.

اکنون نوبت جنگ تن به تن و فداکاری دیگر یاران می رسد. یاران یکی پس

ص: 40

---

1- . ثم رمى عمر بن سعد إلى أصحاب الحسين وقال : اشهدوا لي عند الأمير أني أول من رمى : مشير الأحران، ص 41.

2- . يا أهل الكوفة، لا ترتابوا في قتل من مرق من الدين: تاريخ الطبری، ج 3، ص 323؛ الإرشاد، ج 2، ص 102.



از دیگری به میدان می روند، آنان وفای خود را به پیمانی که با حسین علیه السلام

بسته اند، ثابت می کنند و جان خویش را فدای حسین علیه السلام می کنند.

تو منتظر هستی تا وقت جانبازی و فداکاری تو فرا برسد، یاران حسین علیه السلام با

خود این عهد را بسته اند: «تا زنده ایم، نمی گذاریم جوانان بنی هاشم به میدان بروند». این عهد آنان است، آنان به تو اجازه نمی دهند به میدان بروی، باید صبر کنی.

ص: 41

نزدیک اذان ظهر است، بیشتر یاران حسین علیه السلام شهید شده اند، وقت نماز است. حسین علیه السلام می خواهد آخرین نماز خود را بخواند، او رو به قبله می ایستد، یاران پشت سر او صف می بندند.

«سعید» یکی از یاران حسین علیه السلام است، او در مقابل سپاه کوفه می ایستد،

تیراندازان آماده اند تا حسین علیه السلام را در نماز شهید کنند.

نماز آغاز می شود، عمر سعد اشاره ای به تیراندازان می کند. آن ها قلب حسین علیه السلام را نشانه گرفته اند، از هر طرف تیر می بارد. سعید سپر خود را به هر طرف می گیرد، اما تعداد تیرها بسیار زیاد است و از هر طرف تیر می آید.

سعید خود را سپر بلای حسین علیه السلام می کند و همه تیرها را به جان می پذیرد. نماز تمام می شود و سعید هم بر روی زمین می افتد... (1)

بعد از نماز، یاران یکی پس از دیگری به میدان می روند و شهید می شوند تا این که نوبت به جوانان بنی هاشم می رسد.

علی اکبر مقابل پدر می آید و از پدر اجازه میدان می گیرد، پدر به او اجازه می دهد و او به میدان می رود و با دشمنان می جنگد... لحظاتی می گذرد،

ص: 42

---

1- . فتقدم سعید بن عبد الله الحنفی ووقف یقیه بنفسه، ما زال ولا- تخطی حتی سقط إلى الأرض وهو يقول: ... أبلغه ما لقیت من ألم الجراح، فإتی أردت ثوابک فی نصر ذریه نبیک ... بحار الأنوار، ج 45، ص 21؛ مقتل الحسين للخوازمی، ج 2، ص 17.

دشمنان او را محاصره می کنند، ناگهان صدای او در صحرای کربلا می پیچد: «بابا! خداحافظ!». (1)

حسین علیه السلام به سرعت به میدان می رود و پیکر پاره پاره جوانش را در آغوش می کشد. اینجاست که تو همراه با جوانان بنی هاشم نزد حسین علیه السلام می روید، حسین علیه السلام توان برداشتن پیکر جوانش را ندارد، او از شما یاری می طلبد و می گوید: «پیکر برادرتان را به خیمه ها ببرید». (2)

\*\*\*

اکنون برادرت حسن آماده می شود که به میدان برود، نام اصلی او «حسن بن حسن» است، مردم او را بیشتر به نام «حسن مُتّی» می شناسند. وقتی او به دنیا آمد، پدر، نام خودش را برای او انتخاب کرد. او داماد حسین علیه السلام است و چند سال قبل با فاطمه (دختر حسین علیه السلام) ازدواج کرده است.

حسین علیه السلام به او اجازه میدان می دهد، او با همسر خود خداحافظی می کند و سپس به سوی میدان می رود و می جنگد، تیرها از هر طرف به سوی او می آیند، او زخمی می شود و بر روی زمین می افتد. خون زیادی از او رفته است، او بی هوش می شود، همه خیال می کنند او جان داده است، برای همین او را رها می کنند. (3)

چند ساعت بعد که جنگ تمام می شود، او به هوش می آید... سر از روی خاک بلند می کند و می بیند که حسین علیه السلام شهید شده است، دشمنان او را اسیر می کنند، چند نفر می خواهند او را به قتل برسانند، در میان سپاه کوفه، یکی که با مادر او فامیل است، جلو می آید و مانع این کار می شود، او را به عنوان اسیر

ص: 43

---

1- . فرجع إلى موقف النزال، وقاتل أعظم القتال، فرماه منقذ بن مَرّه العبدی بسهم فصرعه، فنادی : یا أبتاه علیک منّی السلام: اللهوف، ص 67.

2- . فقال : احمّلوا أحمکم، فحملوه من مصرعه حتّی وضعوه بین یدی الفسطاط الذی کانوا یقاتلون أمامه: تاریخ الطبری، ج 5، ص 446؛ الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 569.

3- . ظاهراً مادر حسن متّی با مادر قاسم، یکی نبود، نام مادر حسن متّی را رمله نوشته اند و نام قاسم را نرجس.

\*\*\*

لب های تو تشنه است، دیگر حسین علیه السلام یار و یاورى ندارد، عباس باید تا آخرین لحظات از خیمه ها نهبانی کند، اکنون نوبت توست...

بر آستانه خیمه ایستاده ای و با خود سخن می گویی: «حالا این منم که باید به میدان بروم. عمویم دیگر یار و یاورى ندارد».

تو تصمیم خود را گرفته ای، شمشیر در دست می گیری، مادر به تو نگاهی می کند و لبخند رضایت می زند، او خدا را شکر می کند که تو تصمیم گرفته ای جانت را فدای حسین علیه السلام کنی.

تو خوب می دانی که اینجا میدان شمشیر و خون است، اما هرگز هراسی به دل راه نمی دهی، تو مرگ در راه حسین علیه السلام را زیبا می بینی، تو مشتاق شهادت هستی.

نزد عمویت می آیی و چنین می گویی: «عمو، به من اجازه می دهی تا جانم را فدایت کنم؟».

حسین علیه السلام به تو نگاهی می کند و دلش تاب نمی آورد. آخر تو یادگار برادرش هستی.

او تو را در آغوش می گیرد، تو بوی حسن علیه السلام را می دهی. گریه امان نمی دهد.

حسین علیه السلام گریه می کند، تو هم اشکت جاری می شود.

هیچ کس طاقت ندارد این صحنه را ببیند، دل کندن از قاسم برای

حسین علیه السلام مخیلی سخت است. حسین علیه السلام داغ علی اکبر را دید، ولی از هوش

ص: 44

---

1- . كان الحسن بن الحسن شهد الطف مع عمه الحسين و اثنى بالجراج فلما ارادوا اخذ الرووس وجدوا به رمقا فقال اسماء بن خارجة: دعوه له فان وهبه الامير عبيد الله بن زياد لى و الا راى رايه فيه فتركوه له فحمله لى الكوفه...: عمده الطالب فى انساب آل بي طالب ص 92.

نرفت، اما حالا بی هوش می شود، تو هم از شدت گریه بی هوش می شوی. تو عزیز دل دو امام هستی!

لحظاتی می گذرد... اکنون سخن خویش را تکرار می کنی: «ای عمو! به من اجازه میدان بده».

آخر چگونه عمو به تو اجازه میدان دهد؟

تو التماس می کنی و می گویی: «من یتیم هستم! دلم را مشکن!». سرانجام عمو را راضی می کنی و اجازه میدان می گیری. به سوی خیمه مادر می روی تا با او خداحافظی کنی... (1)

ص: 45

---

1- . فلما نظر إليه الحسين اعتنقه، وجعلا- يبكيان حتى غشى عليهما، ثم استأذن الغلام للحرب فأبى عمه الحسين أن يأذن له، فلم يزل الغلام يقبل يديه ورجليه ويسأله الإذن حتى أذن له، مقتل الحسين، للخوارزمي، ج 2، ص 27؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 34؛ وراجع: المناقب لابن شهر آشوب، ج 4، ص 106 \_ 107 .

صدای تو در صحرا می پیچد، همه گوش می کنند: «اگر مرا نمی شناسید من پسر حسن علیه السلام هستم، همان حسن که نوه پیامبر است» (1).

اینان که به جنگ تو آمده اند، باید تو را بشناسند، تو خودت را معرفی می کنی، تو از پدر خود سخن می گویی، این مردم پدر تو را می شناسند، آنان اهل کوفه اند، آنان با پدر تو بیعت کردند اما در هنگام جنگ، او را تنها گذاشتند و غربت و مظلومیت او را رقم زدند.

سپاه کوفه خود را مسلمان می دانند، عمر سعد به آنان گفته است که برای رسیدن به بهشت، باید حسین علیه السلام و یارانش را بکشند. آیا آنان بهشت را با چشم خود دیده اند؟

هرگز.

آنان فقط مطالبی از بهشت شنیده اند، قرآن از بهشت سخن می گوید، اما این قرآن را چه کسی آورده است؟

پیامبر.

آنان به پیامبر ایمان دارند، اما چگونه است که به جنگ تو آمده اند؟ خون

ص: 46

---

1- ان تنکرونی فاننا فرع الحسن / سبط النبی المصطفی و المؤمن: مناقب آل ابی طالب ج 3 ص 255، الفتوح ج 5 ص 112.

سخن تو با سپاه کوفه چنین ادامه پیدا می کند: «این حسین است که اسیر کسانی شده است که هرگز از آب کوثر سیراب نمی شوند» (1).

تو می خواهی این مردم را از خواب غفلت بیدار کنی! از حوض کوثر سخن می گویی!

می دانی که این مردم به روز قیامت باور دارند و امید شفاعت پیامبر را دارند، آنان خود را مسلمان می دانند ولی امروز برای کشتن حسین علیه السلام در اینجا جمع شده اند.

به راستی اینان چه مسلمانانی هستند؟ شیطان آنان را فریب داده است و آنان راه را گم کرده اند و به جنگ امام زمان خویش آمده اند. کسی که شمشیر بر روی امام خود بکشد، چگونه انتظار سعادت و رستگاری را دارد؟

مگر پیامبر فرمود: «هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است؟» این مردم ولایت یزید را پذیرفته اند، اما ولایت یزید، ولایت شیطان است، این راهی که آنان انتخاب کرده اند، راه جهنم است.

تو در میدان رزم برای این مردم از حسین علیه السلام سخن می گویی، این درسی است که تو به من می دهی، من نیز باید مانند تو باشم، باید مردم را به سوی امام زمانم فرا خوانم و به آنان بگویم که راه سعادت در پیروی از امام زمان است و بس!

تو در میدان، از عشق خود به امام زمانت پرده برداشتی، من نیز باید با تمام

وجودم، عشقِ امامِ زمانم را فریادِ زلم!

من باید پیرو مهدی علیه السلام باشم، به او شناخت و معرفت پیدا کنم، دل از عشق دنیا تهی کنم و عشق او را در دل جای دهم، این دنیا، وفا ندارد، می دانم که دیر یا زود باید از اینجا بروم.

دل بستن به دنیا، کاری بیهوده است، آیا انسان عاقل به «سراب» دل می بندد؟ من از دل بستن به این «سراب ها» خسته شده ام...

\*\*\*

تو در میدان جنگ می رزمی، سپاه کوفه با خود می گویند: «این نوجوان چقدر زیباست، گویی ماه کربلا جلوه نموده است».

تو به سوی دشمن حمله میبری، چون شیر می غرّی و شمشیر می زنی، جگرت از تشنگی می سوزد، اما جنگ نمایانی می کنی، تو فرزند حسن علیه السلام هستی و شجاعت را از او به ارث برده ای، به قلب سپاه حمله می کنی، می رزمی و انتقام از این دشمنان می گیری. (1)

دشمن تصمیم می گیرد تو را محاصره کند، باران تیر و نیزه به سوی تو می آید، باز هم نمی هراسی، تو مرگ را شیرین تر از عسل می دانی... در این کارزار، عمودی آهنین بر سرت می نشیند، فریادت بلند می شود: «عموجان! به فریادم برس!».

این صدا به گوش حسین علیه السلام می رسد. حسین علیه السلام فریاد می زند: «آدم، عزیزم!» (2).

حسین علیه السلام با سرعت، خود را به میدان می رساند. دشمنان، دور قاسم جمع

ص: 48

---

1- . عن حمید بن مسلم : خرج إلینا غلام كأنّ وجهه شقّه قمر، فی یده السیف، علیه قمیص وإزار ونعلان... فشدّ علیه، فما ولّی حتّی ضرب رأسه بالسیف، فوقع الغلام لوجهه، فقال : یا عمّاه! قال : فجلّی الحسین کما یجلّی الصقر: تاریخ الطبری، ج 5، ص 447؛ الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 570؛ مقاتل الطالبیین، ص 93؛ مثیر الأحزان، ص 69؛ الإرشاد، ج 2، ص 107؛ وراجع : أنساب الأشراف، ج 3، ص 406 .

2- . ولّمّا أصابته الضربه قال : یا عمّاه، فأجابہ الحسین، قال : لیبیک، صوت قلّ ناصره وکثر واتره: جواهر المطالب، ج 2، ص 269؛ وراجع : الإمامه والسیاسه، ج 2، ص 12 .



شده اند، اما هنگامی که صدای حسین علیه السلام را می شنوند، همه فرار می کنند... گرد و غباری بر پا می شود که دیگر چیزی دیده نمی شود، باید صبر کرد.

\*\*\*

حسین علیه السلام کنار پیکر تو نشسته است و سرِ تو را به سینه دارد، او با تو چنین سخن می گوید: «قاسم! تو مرا صدا زدی. من آمدم، چشم خود را باز کن!».

حسین علیه السلام دیگر جوابی نمی شنود، گریه او را امان نمی دهد، صورت تو را می بوسد و می گوید: «به خدا قسم، بر من سخت است که تو مرا به یاری بخوانی و من وقتی بیایم که تو دیگر جان داده باشی، به خدا قسم این صدایی است که خون خواهانش بسیار و یارانش کم هستند» (1).

آن گاه با دلی شکسته و تنی خسته، پیکر تو را از زمین بلند می کند، کسی نیست تا حسین علیه السلام را یاری کند، در خیمه ها غیر از عباس کسی باقی نمانده است، عباس باید اطراف خیمه ها نگهبانی بدهد، حسین علیه السلام پیکر تو را برمی دارد، پاهای تو بر روی زمین کشیده می شود.

او پیکر تو را به سوی خیمه ها می آورد و کنار پیکر شهدا قرار می دهد و چنین می گوید: «خدایا! این قوم را نابود کن...».

من هر چه نگاه می کنم، مادرت را نمی بینم، او از خیمه خود بیرون نمی آید، مبادا حسین علیه السلام از او خجالت بکشد، مادر تو، دنیایی از ادب و معرفت است، او میوه قلب خویش را فدای حسین علیه السلام نمود، اما در این لحظه بی تابی نمی کند، شیون و افغان نمی کند، او مانند کوهی استوار ایستاده است و بر مصیبت تو، صبر می کند.

ص: 49

---

1- . والحسین يقول : عزَّ واللّه علی عمّک أن تدعوه فلا یجیبک، أو یجیبک فلا یعینک، أو یعینک فلا یغنی عنک، بُعداً لِقَوْمٍ قتلوک، الویل لقاتلک! ثمّ احتمله، فکأنتی أنظر إلى رجلی الغلام تخطّان الأرض، وقد وضع صدره إلى صدره...: مقتل الحسین، للخوارزمی، ج 2، ص 27؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 34.

ای قاسم!

وقتی حسین علیه السلام کنار پیکر تو آمد، چنین گفت: «این صدایی است که خون خواهانش بسیار و یارانش کم هستند».

منظور از این سخن چیست؟

تو در لحظه های آخر، عمویت حسین علیه السلام را صدا زدی، این فریاد تو در صحرای کربلا پیچید: «عمو جان! به فریادم برس».

حسین علیه السلام به سوی تو آمد، اما دشمنان راه را بر او بستند، وقتی او به بالین تو رسید که تو جان داده بودی، برای همین چنین گفت: «این صدایی است که خون خواهانش بسیار و یارانش کم است».

منظور از این صدایی که خون خواهان زیاد دارد، صدای تو بود، درست است که کسی در آن روز، تو را یاری نکرد و تو مظلومانه به شهادت رسیدی، اما این فریاد تو هرگز خاموش نمی شود. فریاد تو در همه زمان و مکان ها، جاری خواهد بود!

تو خون خواهان زیادی خواهی داشت و در آینده انتقام خون تو را خواهند گرفت، روزگاری «مُختار» قیام می کند و جوانان فراوانی او را یاری می کنند و انتقام خون تو را می گیرند.

بعد از تو، عباس نزد حسین علیه السلام می آید، حسین علیه السلام از او می خواهد که به سوی نهر علقمه برود و آبی برای کودکان تشنه بیاورد، عباس مشک را برمی دارد و

به سوی علقمه رهسپار می شود، او همچون شیری می غرّد و جلو می رود، او به آب می رسد، مشک را پر از آب می کند و بال لب تشنه برمی گردد.

دشمنان او را محاصره می کنند، باران تیر و نیزه ها آغاز می شود و عباس در کنار نهر علقمه در خون خود می غلظد.

\*\*\*

حسین علیه السلام دیگر یار و یآوری ندارد، او می خواهد به سوی میدان برود، خواهرش زینب را صدا می زند: «خواهرم، شیرخواره ام را بیاور!». (1)

علی اصغر، بی تاب شده است. زینب او را از مادرش رباب می گیرد و در آغوش می فشارد و روی دست برادر قرار می دهد. حسین علیه السلام علی اصغر را در آغوش می گیرد، او را می بوید و می بوسد: «عزیزم! تشنگی با تو چه کرده است!».

حسین علیه السلام علی اصغر را به میدان می برد تا شاید از دل سنگ این مردم، چشمه عاطفه ای بجوشد! شاید این کودک سیراب شود، او فریاد برمی آورد: «ای مردم! اگر به من رحم نمی کنید، به کودکم رحم کنید». (2)

عمر سعد با نگرانی، سپاه کوفه را می بیند که تاب دیدن این صحنه را ندارند. آری! امام حجّت دیگری بر کوفیان آشکار می کند. علی اصغر با دستان کوچکش بر همه قلب ها چنگ زده است. چه کسی به این صحنه پایان خواهد داد؟ سکوت است و سکوت!

ناگهان حَرَمَلَه تیری در کمان می گذارد. او زانو می زند. سپاه کوفه با همه قساوتی که در دل دارند چشمانشان را می بندند، تیرها می شود، خون از گلوئی علی اصغر می جوشد... (3)

ص: 51

---

1- . فارتفعت أصوات النساء بالعويل، فتقدم إلى باب الخيمه، وقال لزینب : ناولینی ولدی الصغیر حتی أُودعه: بحار الأنوار، ج 45، ص 46.

2- . فالتفت الحسين فإذا بطفلٍ له يبيكي عطشاً، فأخذه علي يده وقال : يا قوم، إن لم ترحموني فارحموا هذا الطفل...: تذکره الخواص، ص 252.

3- . جاء سهم فأصاب ابناً له معه في حجره، فجعل يمسح الدم عنه ويقول : اللهم احکم بیننا وبين قومٍ دعونا لينصرونا فقتلونا: تاریخ الطبری، ج 5، ص 389؛ تهذیب الکمال، ج 6، ص 428، الرقم 1323؛ سیر أعلام النبلاء، ج 3، ص 309، الرقم 48؛ المنتظم، ج 5، ص 340؛ مروج الذهب، ج 3، ص 70 وفيه الدعاء فقط؛ أنساب الأشراف، ج 3، ص 407.

حسین علیه السلام تک و تنها در میدان ایستاده است... فریاد برمی آورد: «آیا یار و یاورى هست تا مرا یاری کند؟» (1).

حسین رو به پیکر بی جان یاران باوفایش می کند و می گوید: «ای دلیر مردان! ای یاران شجاع!».

هیچ جوابی نمی آید... ای قاسم! چرا جواب حسین علیه السلام را نمی دهی، او تو را صدا می زند... ای علی اکبر! ای عباس... شما بر خاک و خون غلطیده اید...

سخن حسین علیه السلام چنین ادامه پیدا می کند: «من شما را صدا می زنم، چرا جواب مرا نمی دهید؟ شما در خواب هستید و من امید دارم که بار دیگر بیدار شوید. نگاه کنید کسی نیست که از ناموس رسول خدا دفاع کند.» (2).

آن طرف خیمه ها، اشک ها، سوزها، زنان بی پناه، تشنگی!

این طرف باران سنگ و تیر و نیزه!

حسین علیه السلام در آماج تیرها قرار می گیرد، دیگر کسی نیست تا خود را سپر او کند، کجا رفتند آن یاران باوفا؟ (3).

تیرها امان نمی دهند، صدای حسین علیه السلام در دشت می پیچد: «بسم الله و بالله و على مله رسول الله، من به رضای خدا راضی هستم.» (4).

لحظاتی بعد، حسین علیه السلام سر به خاک گرم کربلا می نهد... (5).

ای قاسم!

اکنون نوبت برادر توست، تو برادری ده ساله داری، نام او «عبدالله» است.

ص: 52

- 1- فلما رأى الحسين أنه لم يبق من عشيرته وأصحابه... هل من موحدٍ؟ هل من مغيثٍ؟ هل من معينٍ؟...: مثير الأحران، ص 70.
- 2- فنادى يا مسلم بن عقيل، يا هاني بن عروه... ما لي أناديكم فلا تجيبوني، وأدعوكم فلا تسمعوني، فقوموا عن نومكم أيها الكرام...: موسوعه كلمات الإمام الحسين، ص 582.
- 3- فلما رأى ذلك شمر بن ذى الجوشن، استدعى الفرسان فصاروا في ظهور الرجال، وأمر الرماة أن يرموه، فرشقوه بالسهم حتى صار كالقنفذ: الإرشاد، ج 2، ص 111؛ روضه الواعظين، ص 208؛ إعلام الوری، ج 1، ص 468 وليس فيه من استدعى إلى الرجال.
- 4- فقال الحسين: بسم الله وبالله وعلى مله رسول الله: مقتل الحسين (ع) للخوارزمي، ج 2، ص 34؛ فرماه... وأبو أيوب الغنوي بسهم مسموم في حلقه، فقال (ع): بسم الله ولا حول ولا قوة إلا بالله، وهذا قتيل في رضى الله: المناقب لابن شهر آشوب، ج 4، ص 111؛ بحار

الأنوار، ج 45، ص 55 .

5- . ثم خرّ على خدّه الأيسر صريعا: الأملّى للصدوق، ص 226، ح 239؛ بحار الأنوار، ج 44، ص 322 .

عبدالله از دور این منظره را می بیند، همه دشمنان صف کشیده اند تا جان حسین علیه السلام را بگیرند.

صدای حسین علیه السلام به گوش می رسد، او به سوی عمو می شتابد، زینب به دنبال او می آید، صدا می زند: «یادگارِ برادرم! برگرد!»، اما او تصمیم گرفته است نزد عمو برود، شتابان می آید. به عمو می رسد، می بیند که بر خاک ها آرمیده است. (1)

ابجر شمشیر کشیده است تا حسین علیه السلام را شهید کند. شمشیر او بالا می رود، اما عبدالله که شمشیر ندارد، پس چه خواهد کرد؟

او دو دست خود را سپر می کند و فریاد می زند: «وای بر تو! آیا می خواهی عموی مرا بکشی؟».

شمشیر پایین می آید و دو دست او را قطع می کند. (2)

از دست های او خون می جوشد. عبدالله چه کسی را به یاری بطلبد؟ عمویی را که به خاک افتاده است و توان یاری ندارد و یا پدرش حسن علیه السلام را که در بهشت منتظر اوست؟

اینجاست که فریادش در صحرای کربلا می پیچد: «مادر!» و آن گاه روی سینه عمو می افتد. (3)

عمو او را در آغوش می کشد... عمو چنین می گوید: «پسرِ برادرم! صبور باش که به دیدار پدر می روی.» (4)

او آرام می شود، حَرَمَلَه، تیر در کمان می نهد.

او کجا را نشانه گرفته است؟

ص: 53

1- . خرج إليهم عبد الله بن الحسن بن عليّ عليهما السلام وهو غلام لم يُراهِق، من عند النساء، يشتدّ حتّى وقف إلى جنب الحسين، فلحقته زينب بنت عليّ 8 لتحبسه، فقال لها الحسين: احبسيه يا أختي... الإرشاد، ج 2، ص 110؛ إعلام الوری، ج 1، ص 467؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 53.

2- . وقد أهوى بحر بن كعب بن عبيد الله من بني تيم الله بن ثعلبه بن عكابه إلى الحسين بالسيف، فقال الغلام: يا بن الخبيثه؟ أقتل عمي؟... تاريخ الطبری، ج 5، ص 450؛ الكامل فی التاريخ، ج 2، ص 571.

3- . فضربه أبحر بالسيف فاتقاها الغلام بيده فأطّنها إلى الجلده، فإذا يده معلّقه، ونادى الغلام: يا أمّاه: إعلام الوری، ج 1، ص 467؛ بحار الأنوار.

4- . فأخذة الحسين فضمّه إلى صدره، وقال: يا بن أخي، اصبر على ما نزل بك، واحتسب في ذلك الخير... الكامل فی التاريخ، ج 2، ص 571؛ مقاتل الطالبیین، ص 116.

تیر به گلوی عبداللّه می نشیند و او روی سینه عمو پر می کشد و به سوی بهشت می رود...

او از آغوش عمو به آغوش پدر، پرواز می کند. (1)

\*\*\*

ساعتی است که امام روی خاک گرم کربلا افتاده است، او با صدایی آرام با خدای خویش سخن می گوید: «صبراً علی قضائک یا ربّ»؛ «در راه تو بر بلاها صبر می کنم». (2)

جگر حسین علیه السلام از تشنگی می سوزد، قلبش نیز، داغدار عزیزان است... عُمَرَسَعْد فریاد می زند: «عجله کنید، کار را تمام کنید». (3)

لحظاتی می گذرد... آسمان تیره و تار می شود. طوفان سرخی همه جا را فرا می گیرد و خورشید، یکباره خاموش می شود. (4)

منادی در آسمان ندا می دهد: «وای حسین کشته شد»... (5)

\*\*\*

طبل و شیپور پیروزی به گوش می رسد، جنگ به پایان رسیده است... سرِ حسین علیه السلام را بر بالای نیزه قرار می دهند، در میان سپاه دور می زنند، عده ای به سوی خیمه ها می آیند، سر شهیدان را از تن جدا می کنند و بر نیزه ها می زنند.

صدای شیون، همه جا را فرا می گیرد، خیمه ها را آتش می زنند، آتش شعله می کشد و زنان همه از خیمه ها بیرون می آیند. (6)

هیچ کس نیست از ناموس خدا دفاع کند. همه جا آتش، همه جا بی رحمی و

ص: 54

- 
- 1- فرماہ حرمله بن کاهل لعنه اللّٰه بسهم، فذبحه وهوفي حجر عمّه الحسين: مثير الأحران، ص 73؛ روضه الواعظین، ص 208 .
  - 2- صبراً علی قضائک یا ربّ...: موسوعه کلمات الإمام الحسين، ص 615.
  - 3- . ويقول عمر بن سعد : ويلکم، عجلوا بقتله...: ينابيع المودّه، ج 3، ص 82؛ فقال عمر بن سعد لرجلٍ عن يمينه : انزل ويحك إلى الحسين فأرحه ..: بحار الأنوار، ج 45، ص 54؛ وراجع : مروج الذهب، ج 3، ص 71 .
  - 4- . لَمَّا قُتِلَ الحسين بن عليّ 8، كسفت الشمس كسفه بدت الكواكب نصف النهار، حتّى ظننّا أنّها هي: السنن الكبرى، ج 3، ص 468، ح 6352؛ المعجم الكبير، ج 3، ص 114، ح 2838؛ تهذيب الكمال، ج 6، ص 433، الرقم 1323؛ تاريخ دمشق، ج 14، ص 228؛ كفايه الطالب، ص 444؛ الصواعق المحرقة، ص 194؛ راجع تاريخ دمشق، ج 14، ص 226؛ أنساب الأشراف، ج 3، ص 413؛ كامل الزيارات، ص 182، ح 249؛ قصص الأنبياء؛ مجمع البيان، ج 6، ص 779 و ج 9، ص 98؛ تأويل الآيات الظاهرة، ج 1، ص 302؛ التبيان في تفسير القرآن، ج 9، ص 233؛ الطرائف، ص 203، ح 293؛ الصراط المستقيم، ج 3، ص 124؛ تفسير القرطبي، ج 16، ص 141؛ تذكره الخواصّ، ص 274؛ شرح الأخبار، ج 3، ص 544، ح 1115؛ التبصره، ج 2، ص 16؛ إثبات الوصيّه، ص 178؛ الكامل في

التاريخ، ج 2، ص 580؛ سير أعلام النبلاء، ج 3، ص 312، الرقم 48.

5- . وينادى فى السماء : قُتل والله الحسین بن علی بن أبى طالب...: ینابیع المودّه، ج 3، ص 84 .

6- . وأشعلوا فیها النار، فخرجن حواسر مسلّبات حافیات باکیات، یمشین سبايا فى أسر الذلّه: بحار الأنوار، ج 45، ص 58؛ الفتوح، ج 5، ص 120.



نامردی!

زنان غارت زده با پای برهنه، گریه کنان به سوی قتلگاه حسین علیه السلام می دونند. زینب جلو می آید، او دست می برد و بدن چاک چاک برادر را از روی زمین برمی دارد و سر به سوی آسمان بلند می کند: «بار خدایا! این قربانی را از ما قبول کن». (1)

\*\*\*

ای قاسم!

سرت بالای نیزه است، از آنجا می توانی همه چیز را ببینی، ببین که مادرت را اسیر کرده اند... ببین که عمه ات زینب را با تازیانه می زنند، هنوز لب های تو تشنه است...

ای قاسم! تو امروز در این صحرا در خون خود غلطیدی، اما تو برای همیشه تاریخ زنده ای.

فریاد تو از گلوی تاریخ به گوش همه آزادگان می رسد، تو آزادگان را با فریاد خود بیدار می کنی، تو صاحب یک مکتب فکری هستی، تو مرگ را زیبا می بینی و آن را شیرین تر از عسل می یابی.

این مکتب، همیشگی است، تو شاگردان زیادی خواهی داشت که در این دانشگاه تو، درس خواهند خواند و همانند تو راه آزادی و شرافت را خواهند پیمود.

روح تو در کالبد زمان جاری است، فریاد تو هنوز به گوش می رسد، تو زنده ای و همه شیعیان را با سخن خویش به سوی بیداری و شرافت دعوت می کنی...

ص: 55

---

1- . اللهم تقبل منا هذا القربان: حياه الإمام الحسين، ج 2، ص 301.

تو با لب تشنه شهید شدی، اما نشان دادی که می توان از همه دنیا بزرگ تر شد و مرگ را زیبا دید و آن را به زیبایی تفسیر کرد.

تو تشنه ای هستی که همه انسان ها را از آبِ معرفت سیراب می کنی. تو تشنه ای اما سخن تو، چشمه ای جوشان است که ابدیت را سیراب می کند...

پایان.

ص: 56





در کتاب «روضه الشهداء» مطالبی درباره قاسم علیه السلام و شهادت او ذکر شده است، برای مثال از عروسی قاسم با دختر امام حسین علیه السلام در روز عاشورا، سخن به میان آمده است. در اینجا لازم می بینم به نقد و بررسی آن مطالب پردازم:

\* ضمیمه اول

کتاب «روضه الشهداء» نوشته ملاحسین کاشفی است که در قرن دهم هجری زندگی می کرده است. این دو ماجرا (وصیت نامه امام حسن علیه السلام به قاسم و داستان عروسی قاسم)، اولین بار در این کتاب ذکر شده است. او در سبزواری زندگی می کرده است. کتاب او اولین کتابی است که در شرح حادثه عاشورا به فارسی نوشته شده است. قبل از این که این کتاب نوشته شود، کسانی که می خواستند ذکر مصیبت کنند به کتاب های معتبر مثل کتاب ارشاد شیخ مفید مراجعه می کردند، اما بعد از نوشته شدن این کتاب «روضه الشهداء»، بیشتر افراد به این کتاب مراجعه کردند. چون این کتاب به زبان فارسی بود در میان ایرانیان رواج زیادی پیدا کرد و بسیار مشهور شد.

این کتاب اشکالات اساسی دارد، او برای سخنان خود، هیچ مستند و مدرکی ذکر نمی کند، مطالبی را بیان می کند که قبل از او در هیچ کتابی ذکر نشده است.

او در میان یاران امام حسین علیه السلام نام افرادی را ذکر می کند که اصلاً در تاریخ

ص: 59

ذکر نشده اند، در میان دشمنان نیز نام هایی را ذکر می کند که هیچ کس تا آن زمان به آن ها اشاره نکرده است.

ملاحسین کاشفی در زمان خودش اصلاً به عنوان عالِم و دانشمند بزرگی، مطرح نبوده است. هر کس که در تاریخ تحقیق کرده است وقتی این کتاب را می خواند متوجه می شود که بخشی از سخنان او با مستندات تاریخی، سازگاری ندارد.

\* ضمیمه دوم

در کتاب «روضه الشهداء» آمده است:

وقتی حسین علیه السلام به قاسم اجازه میدان نداد، قاسم به خیمه آمد و سر به زانوی غم نهاد، ناگاه یادش آمد که پدرش، چیزی را در پارچه ای پیچیده بود و به بازوی او بسته بود و به او گفته بود: «ای قاسم! هر وقت که اندوه بسیار بر تو غلبه کند، این پارچه را باز کن و بخوان و به آنچه در آن نوشته است، عمل کن».

قاسم آن پارچه را از بازو باز کرد و دید که پدرش وصیت نامه ای برای او نوشته است. در آن وصیت نامه چنین آمده بود: «ای قاسم! وصیت می کنم تو را که وقتی عمویت حسین را ببینی که در صحرای کربلا گرفتار شده است، جان خویش را فدای او کنی».

قاسم که این وصیت نامه را خواند، سپس نزد حسین علیه السلام آمد و آن وصیت نامه را به حسین علیه السلام نشان داد.

نقد و بررسی

این مطلب در هیچ کتابی قبل از روضه الشهداء ذکر نشده است. وقتی به مجموعه آثار علامه مجلسی مراجعه می کنیم می بینیم که چنین چیزی نقل

ص: 60

تأکید می‌کنم: علامه مجلسی در بحار الأنوار این مطلب را ذکر نکرده است. علامه مجلسی تلاش فراوانی برای جمع آوری کتب حدیثی و تاریخی شیعه نمودند و کتاب «بحار الأنوار» را تألیف نمودند. او در این کتاب، مجموعه کاملی (صحیح و ضعیف) از آنچه در کتب شیعه وجود داشت، آورده است. هدف مرحوم مجلسی، جمع آوری این احادیث و نقل های تاریخی بود تا آیندگان بتوانند به متن روایات دسترسی داشته باشند و آن را بررسی کنند. ما همه مطالبی که در بحار الأنوار آمده است را صحیح نمی‌دانیم، ولی نکته مهم این است: به مطالبی که علامه مجلسی آن‌ها را نقل نکرده است (و بعداً نقل شده است) با دیده تردید نگاه می‌کنیم.

\* ضمیمه سوم

در کتاب روضه الشهداء آمده است:

اینجا بود که حسین علیه السلام گریه کرد و گفت: «ای قاسم! پدرت وصیتی هم به من نموده است، من باید به این وصیت عمل کنم».

بعد از آن دست قاسم را گرفت و به خیمه برد و سپس مادر قاسم را به حضور طلبید و به او گفت: «لباس نو بر تن قاسم کن».

بعد حسین علیه السلام دست دخترش را گرفت و او را به عقد قاسم درآورد و سپس حسین علیه السلام از خیمه بیرون آمد.

قاسم دست عروس را گرفته بود که ناگهان از لشکر عمر سعد فریاد برآمد: «هیچ مبارزی نمانده است؟». اینجا بود که قاسم دست عروس را رها کرد و آماده جنگ شد، عروس گفت: ای قاسم! عروسی ما به قیامت افتاد، فردای قیامت تو را کجا

جویم و به چه نشان بشناسم؟ قاسم گفت: مرا به نزدیک پدر و جدّم طلب کن!

نقد و بررسی

این مطلب در هیچ کتابی قبل از روضه الشهداء ذکر نشده است. علامه مجلسی چنین مطلبی را نقل نکرده است. عده ای از بزرگان هم تصریح کرده اند که این مطلب دروغ است، آنان گفته اند: «چگونه ممکن است که در روز عاشورا در آن کارزار جنگ و شمشیر، عروسی برگزار شود».

علامه مجلسی در کتاب «جلاء العیون»، محدث نوری در کتاب «اللؤلؤ والمرجان»، علامه تستری در «قاموس الرجال» و علامه مامقانی در «تنقیح المقال» این ماجرا را فاقد اعتبار می دانند.

مؤف روضه الشهداء در سال 910 هجری از دنیا رفته است، او کتاب خود را 850 سال بعد از حادثه عاشورا نوشته است، هیچ کس تا آن زمان به ماجرای عروسی قاسم، اشاره ای هم نکرده است، در حالی که تاریخ نویسان، جزئیات حادثه کربلا را نوشته اند.

عجیب است که در کتاب تاریخ طبری ج 5 ص 447 و کتاب ارشاد شیخ مفید ج 2 ص 107 مقتل و کتاب خوارزمی ج 2 ص 27 می بینیم که نوشته اند: «وقتی قاسم سوار اسب شد، بند کفش پای چپ او باز شده بود»، این تاریخ نویسان، چنین مطلبی جزئی را نوشته اند، اما هرگز به این مطالبی که در کتاب روضه الشهداء آمده است، اشاره ای نکرده اند.

\*ضمیمه چهارم

در کتاب روضه الشهداء آمده است:

قاسم به سوی میدان آمد... بعد از مدتی او به خیمه عروس بازگشت... سپس بار

ص: 62



دیگر به میدان رفت و مبارز طلید.

ازرق دمشقی به جنگ او رفت، او مرد شجاعی بود و با هزار نفر برابری می کرد، او ابتدا چهار پسر خود را به جنگ قاسم فرستاد، قاسم آنها را به قتل رساند، سپس خود ازرق به مقابله با قاسم رفت.

قاسم به او گفت: «چرا زین اسب خود را محکم نبسته ای؟» ازرق خم شد تا زین اسب را ببیند که قاسم ضربه ای به سر او زد و او را کشت. سپس قاسم به نزد حسین علیه السلام باز گشت و از او تقاضای آب نمود و گفت: «ای عمو! آب آب». حسین علیه السلام به او گفت: «به زودی از دست پیامبر سیراب خواهی شد».

مادر قاسم و عروس قاسم از خیمه بیرون آمدند و شروع به گریه کردند. قاسم به میدان رفت و عده ای را به قتل رساند، اینجا بود که دشمنان او را محاصره کردند...

حسین علیه السلام به بالین او آمد، مادر و عروس آنجا ایستاده بودند و می گریستند، قاسم چشم باز کرد و به آنان نگریست و تبسمی زد و جان داد.

نقد و بررسی

این مطالب در هیچ کتابی قبل از روضه الشهداء ذکر نشده است، علامه مجلسی هم به هیچ کدام از آنان اشاره نکرده است.

نام «ازرق دمشقی» در تاریخ ذکر نشده است، نیرنگ زدن قاسم با قاتل خویش، خلاف آن مروت و جوانمردی است که در خاندان پیامبر دیده ایم.

از طرف دیگر در منابع معتبر آمده است که وقتی امام حسین علیه السلام به بالین قاسم آمد، قاسم جان داده بود، دشمنان ضربه ای بر سر قاسم زده بودند و این ضربه بسیار کاری بود، دشمنان راه را بر امام حسین علیه السلام بستند و زمانی که امام حسین علیه السلام به بالین قاسم آمد، او جان داده بود. (1)

ص: 63

---

1- . والحسین يقول : عزّ والله على عمّك أن تدعوه فلا يجيبك، أو يجيبك فلا يعينك، أو يعينك فلا يغني عنك، بعداً لقوم قتلوك، الويل لقاتلك! ثم احتمله، فكأني أنظر إلى رجلى الغلام تخطان الأرض، وقد وضع صدره إلى صدره... مقتل الحسين، للخوارزمي، ج 2، ص 27؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 34.

در زیارت ناحیه به ضربه ای که بر سر قاسم علیه السلام زده اند، تصریح شده است. (1)

پس این جملات کتاب روضه الشهداء خلاف منابع تاریخی است: «حسین علیه السلام به بالین او آمد، مادر و عروس آنجا ایستاده بودند و می گریستند، قاسم چشم باز کرد و به آنان نگریست».

\* ضمیمه پنجم

وقتی قاسم، امام حسین علیه السلام را به یاری طلبید، امام حسین علیه السلام با عجله به سوی میدان رفت و با قاتل قاسم درگیر شد و دست او را قطع کرد، اینجا بود که قاتل قاسم فریاد زد و حسین علیه السلام خود را کنار کشید. گروهی از کوفیان یورش بردند

تا او را نجات بدهند ولی او زیر اسب ها قرار گرفت و اسب ها او را لگد مال کردند تا آن که جان داد.

این ترجمه عبارتی است که در کتاب ارشاد شیخ مفید ج 2 ص 108 ذکر شده است.

اکنون من اصل متن کتاب ارشاد را ذکر می کنم: «حَمَلْتُ خَيْلُ الْكُوفَةِ لَتَسْتَقِدَّهُ فَتَوَطَّأَتْهُ بِأَرْجُلِهَا حَتَّى مَاتَ».

سخن در این است که منظور از ضمیر «ه» در آخر کلمه «فتوطاته» کیست؟

در اینجا دو احتمال وجود دارد:

اگر منظور قاسم باشد، معلوم می شود که قاسم زیر سم اسب ها، لگد مال شده است. اگر منظور قاتل قاسم باشد، پس او در زیر سم اسب ها لگد مال شده است.

استاد مهدی پیشوایی در کتاب «مقتل جامع سید الشهداء» جلد 1 پاورقی صفحه 830 تصریح می کند: «قاتل قاسم در زیر سم اسب ها لگد مال شد نه قاسم». روشن است که ظاهر عبارت عربی، همین مطلب را می رساند.

ص: 64

---

1- . السلام علی القاسم بن الحسن بن علی، المضروب علی هامته المسلوب علی هامته... اقبال الاعمال ج 3 ص 75، بحار الانوار ج 45 ص 67.

من قبلاً شنیده بودم که وقتی قاسم به میدان رفت، هیچ زره ای که اندازه او باشد، پیدا نشد، این مطلب بسیار مشهور است. وقتی بررسی بیشتر کردم به این نکته رسیدم: در زیارت ناحیه مقدسه که در آن، امام زمان به شهدای کربلا سلام می دهد چنین آمده است: «السلام علی القاسم بن الحسن بن علی المضروب علی هامته، المسلوب لامته»<sup>(1)</sup>.

در اینجا تصریح شده است که زره قاسم از بدن او جدا شده است، پس او باید در هنگام جنگ، زره بر تن کرده باشد.

این نشان می دهد که قاسم با این که نوجوان بوده است اما درشت اندام بوده است به گونه ای که می توانسته است از زره استفاده کند.

\*\*\*

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره 3000 4 5 6 9

همراه نویسنده 0913 261 94 33 سایت نویسنده: [www.Nabnak.ir](http://www.Nabnak.ir)

ص: 65





تصوير

□

ص: 68

تصوير

□

ص: 69

تصوير

□

ص: 70











1. إثبات الوصيّه للإمام علي بن أبي طالب عليه السلام ، المنسوب إلى علي بن الحسين المسعودي (ت 346 هـ ) ، بيروت : دار الأضواء ، 1409 هـ ، الطبعة الثانية .
2. الأخبار الطوال ، أبو حنيفة أحمد بن داود الدينوريّ (ت 282 هـ . ق) ، تحقيق : عبد المنعم عامر ، قم : منشورات الرضى ، الطبعة الأولى 1409 هـ .
3. الإرشاد في معرفه حجج الله على العباد ، محمّد بن محمّد بن النعمان العكبرى البغدادي (الشيخ المفيد) (م 413 هـ) ، تحقيق : مؤسّسه آل البيت عليهم السلام ، قم ، مؤسّسه آل البيت عليهم السلام
4. إعلام الوري بأعلام الهدى ، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت 548 هـ ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، بيروت : دارالمعرفه ، الطبعة الأولى ، 1399 هـ .
5. إقبال الأعمال ، السيّد رضى الدين علي بن موسى المعروف بابن طاووس ، (ت 664 هـ) ، تحقيق: جواد القيومي الإصفهاني ، قم : مكتب الإعلام الإسلامي ، الطبعة الأولى.
6. أمالي الصدوق ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القميّ المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 هـ ) ، بيروت : مؤسّسه الأعلمي ، الطبعة الخامسة ، 1400 هـ .
7. أمالي المفيد ، أبو عبد الله محمّد بن النعمان العكبرى البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت 413 هـ ) ، تحقيق: حسين أستاذ ولي وعلى أكبر الغفّاري ، قم : مؤسّسه النشر الإسلامي ، الطبعة الثانية ، 1404 هـ .
8. الأمالي للطوسي ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت 460 هـ ) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قم : دارالثقافه ، الطبعة الأولى ، 1414 هـ .
9. أنساب الأشراف ، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذريّ (ت 279 هـ ) ، إعداد : محمّد باقر المحموديّ ، بيروت : دار المعارف ، الطبعة الثالثه.

10. بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمة الأطهار: ، محمد باقر بن محمد تقي المجلسي (العلامة المجلسي) (ت 1111 هـ) ، بيروت : مؤسسه الوفاء ، 1403 هـ ، الطبعة الثانية .
11. البدايه والنهائيه ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت 774 هـ) ، تحقيق : مكتبة المعارف ، بيروت : مكتبة المعارف .
12. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام ، محمد بن أحمد الذهبي (ت 748 هـ) ، تحقيق : عمر عبد السلام تدمري ، بيروت : دار الكتاب العربي ، 1409 هـ ، الطبعة الأولى .
13. تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك) ، محمد بن جرير الطبري (ت 310 هـ) ، تحقيق : محمد أبو الفضل إبراهيم ، مصر : دار المعارف .
14. تاريخ دمشق ، علي بن الحسن بن هبة الله (ابن عساكر الدمشقي) (ت 571 هـ) ، تحقيق : علي شيري ، بيروت : دار الفكر ، 1415 هـ ، الطبعة الأولى .
15. تأويل الآيات الظاهره في فضائل العتره الطاهره ، عليّ الغروي الحسيني الإسترآبادي (معاصر) ، تحقيق : حسين استاد ولي ، قم : مؤسسه النشر الإسلامی ، الطبعة الأولى ، 1409 هـ .
16. التبيان ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت 460 هـ) ، تحقيق : أحمد حبيب قصير العاملي ، النجف الأشرف : مكتبة الأمين .
17. تذكره الخواصّ (تذكره خواصّ الأئمة في خصائص الأئمة عليهم السلام) ، يوسف بن فرغلي (سبط ابن الجوزي) (ت 654 هـ) ، به مقدمه : السيد محمد صادق بحر العلوم ، تهران : مكتبة نينوى الحديثه .
18. تفسير القرطبيّ (الجامع لأحكام القرآن) ، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصاريّ القرطبيّ (ت 671 هـ) ، تحقيق : محمد عبد الرحمن المرعشلي ، بيروت : دار إحياء التراث العربيّ ، الطبعة الثانية 1405 هـ .
19. تفسير القمّي ، عليّ بن إبراهيم القمي ، تصحيح : السيّد طيّب الموسوي الجزائري ، النجف : مطبعة النجف .
20. تفسير نور الثقلين ، عبد علي بن جمعه العروسي الحويزي (ت 1112 هـ) ، تحقيق : السيّد هاشم الرسوليالمحلاتي ، قم : مؤسسه إسماعيليان ، الطبعة الرابعه ، 1412 هـ .
21. تهذيب الكمال في أسماء الرجال ، يونس بن عبد الرحمان المزيّ (ت 742 هـ) ، تحقيق : بشّار عوّاد معروف ، بيروت : مؤسسه الرساله ، 1409 هـ ، الطبعة الأولى .

22. الخرائج والجرائح ، سعيد بن عبد الله الراوندى (قطب الدين الراوندى) (ت 573 هـ) ، تحقيق : مؤسسسه الإمام المهدي (عج) ، قم : مؤسسسه الإمام المهدي (عج) ، 1409 هـ ، الطبعة الأولى .
23. السنن الكبرى ، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (ت 458 هـ) ، تحقيق : محمد عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، 1414 هـ .
24. السنن الكبرى ، أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي ، تحقيق : عبد الغفار سليمان البنداري ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، 1411 هـ .
25. سير أعلام النبلاء ، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت 748 هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسسه الرساله ، الطبعة العاشره 1414 هـ .
26. شرح الأخبار فى فضائل الأئمة الأطهار عليهم السلام ، أبو حنيفه القاضى النعمان بن محمد المصرى (ت 363 هـ) ، تحقيق : السيد محمد الحسينى الجلالى ، قم : مؤسسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، 1412 هـ .
27. الصراط المستقيم إلى مستحقى التقديم ، زين الدين أبى محمد على بن يونس النباطى البياضى (ت 877 هـ) ، إعداد : محمد باقر المحمودى ، طهران : المكتبه المرتضويه ، الطبعة الأولى 1384 هـ .
28. الطوائف فى معرفه مذاهب الطوائف ، أبو القاسم رضى الدين على بن موسى بن طاووس الحسنى (ت 664 هـ) ، مطبعه الخيام \_ قم ، الطبعة الأولى ، 1400 هـ .
29. عمده الطالب فى انساب آل ابى طالب ، أحمد بن على الحسينى (ابن عنبه) ، (ت 828 هـ) ، تحقيق : محمد حسن آل الطالقانى ، النجف الأشرف : المطبعه الحيدريه ، الطبعة الثانيه ، 1380 هـ .
30. الفتوح ، أحمد بن أعثم الكوفى (ت 314 هـ) ، تحقيق : على شيرى ، بيروت : دار الأضواء ، 1411 هـ ، الطبعة الأولى .
31. قصص الأنبياء ، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى (ت 573 هـ) ، تحقيق : غلام رضا عرفانيان ، مشهد : الحضرة الرضويه المقدسه ، الطبعة الأولى ، 1409 هـ .
32. كامل الزيارات ، أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه (ت 367 هـ) ، تحقيق : عبد الحسين الأمينى التبريزى ، النجف الأشرف : المطبعه المرتضويه ، الطبعة الأولى ، 1356 هـ .
33. الكامل فى التاريخ ، على بن محمد الشيبانى الموصلى (ابن الأثير) (ت 630 هـ) ، تحقيق : على شيرى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، 1408 هـ ، الطبعة الأولى .

34. كشف الغمّه في معرفه الأئمّه: ، على بن عيسى الإربلي (ت 687 هـ) ، تصحيح : السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي ، بيروت : دار الكتاب ، 1401 هـ ، الطبعة الأولى.
35. كفايه الطالب في مناقب عليّ بن أبي طالب عليه السلام، أبو عبد الله محمّد بن يوسف بن محمّد الكنجي الشافعي (ت 658 هـ) ، تحقيق: محمّد هادي الأميني ، طهران : دار إحياء تراث أهل البيت عليهم السلام ، الطبعة الثانية 1404 هـ .
36. لباب الانساب و الالقاب و الاعقاب، على بن زيد البيهقي، (ابن فندق)، (ت 565)، تحقيق: السيد مهدي الرجائي، قم: مكتبة آية الله المرعشي ، 1410 هـ ، الطبعة الأولى،
37. اللهوف في قتلى الطفوف ، أبو القاسم عليّ بن موسى بن طاووس الحسيني الحلّي (ت 664 هـ) ، تحقيق : فارس تبريزيان ، طهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى ، 1414 هـ .
38. مشير الأ-حزان ومخير سبل الأشجان ، أبو إبراهيم محمّد بن جعفر الحلّي المعروف بابن نما (ت 645 هـ) ، تحقيق : مؤسسه الإمام المهدي(عج) ، قم : مؤسسه الإمام المهدي (عج) .
39. مجمع البيان في تفسير القرآن ، أبو عليّ الفضل بن الحسن الطبرسيّ (ت 548 هـ .) ، تحقيق : السيد هاشم الرسوليّ المحلّاتيّ والسيد فضل الله اليزديّ الطباطبائيّ ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعة الثانية ، 1408 هـ .
40. المعجم الكبير ، سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت 360 هـ) ، تحقيق : حمدي عبد المجيد السلفي ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، 1404 هـ ، دوم .
41. مقاتل الطالبين ، أبو الفرج علي بن الحسين بن محمّد الإصبهاني (ت 356 هـ) ، تحقيق : السيّد أحمد صقر ، قم : منشورات الشريف الرضي ، الطبعة الأولى، 1405 هـ .
42. مقتل الحسين عليه السلام، أبو مخنف لوط بن يحيى الأزدي الكوفيّ (ت 157 هـ) ، قم: المطبعة العلميّه ، الطبعة الثانية 1364 هـ . ش .
43. مناقب آل أبي طالب = مناقب ابن شهر آشوب ، أبو جعفر رشيد الدين محمّد بن عليّ بن شهر آشوب المازندراني (ت 588 هـ) ، قم : المطبعة العلميّه .
44. المناقب (المناقب للخوارزمي) ، الحافظ الموقّق بن أحمد البكري المكيّ الحنفي الخوارزمي (ت 568 هـ) تحقيق : مالك المحمودي ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي ، الطبعة الثانية ، 1414 هـ .
45. ينابيع المودّه لذوي القربى ، سليمان بن إبراهيم القنذوزي الحنفي (ت 1294 هـ) ، تحقيق : علي جمال أشرف الحسيني ، تهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى، 1416 هـ .



## سوالات مسابقه کتاب خوانی

1. چه کسی دستور داد که پیکر امام حسن علیه السلام را بعد از شهادت، تیرباران کنند؟

الف . معاویه ب . عایشه ج . یزید

2. یاران امام حسن علیه السلام در چه مکانی، هنگام نماز به امام خود تیر زدند؟

الف . کوفه ب . ساباط ج . مدائن

3. یکی از یارانِ ..، آن امام را ذلیل کننده مومنان خطاب کرد؟

الف . امام علی علیه السلام ب . امام حسن علیه السلام ج . امام حسین علیه السلام

4. امام حسن علیه السلام فرمود: «با معاویه صلح کردم تا... باقی بماند».

الف . مسلمانان ب . شیعیان ج . اسلام

5. چه کسی امام حسن علیه السلام را مسموم کرد؟

الف . یزید ب . عمر سعد ج . جُعده

6. این سخن از کیست: «در کشتن حسین که از دین خدا برگشته است، شک نکنید».

الف . عمر سعد ب . یزید ج . شمر

7. نام برادر قاسم که قبل از قاسم به میدان رفت، چه بود؟

الف . حسن مثنی ب . عبدالله ج . علی اکبر

8. امام حسین علیه السلام در کنار پیکر قاسم گفت: «این صدایی است که... آن زیاد و... کم است».

الف . یاران - خون خواهان ب . خون خواهان - یاران ج . عاشقان - یاران

9. قاسم با سپاه کوفه چنین گفت: «... که اسیر کسانی شده است که از کوثر نمی نوشند».

الف . این من هستم ب . این حسین است ج . این خاندان پیامبرند

10. «عمویت به فدایت». این سخن را چه کسی به قاسم گفت؟

الف . امام حسین علیه السلام ب . ابوالفضل ج . هیچکدام

11 . در شب عاشورا، اولین کسی که وفاداری خود را بیان نمود، چه کسی بود؟

الف . قاسم ب . علی اکبر ج . ابوالفضل

12 . در کجا امام حسین علیه السلام سخنرانی کرد و اهل دنیا از کاروان امام حسین علیه السلام جدا شدند؟

الف . کربلا ب . زُبَاله ج . مکه

ص: 79

13 . کاروان امام حسین علیه السلام در چه تاریخی از مدینه حرکت کرد؟

الف . 27 رجب سال 60 ب . 27 رجب سال 61 ج . نیمه شعبان سال 60

14 . وقتی امام حسین علیه السلام می خواست به خانه امیر مدینه برود به... گفت تا جوانان را خبر کند.

الف . ابوالفضل ب . علی اکبر ج . قاسم

15 . در ظهر عاشورا چه کسی جلو امام حسین علیه السلام ایستاد تا مانع تیر دشمنان بشود؟

الف . علی اکبر ب . سعید ج . زهیر

16 . حُرّ با چه تعداد جنگجوراه را بر امام حسین علیه السلام بست؟

الف . سی هزار نفر ب . هزار نفر ج . پانصد نفر

17 . تعداد سپاهیان کوفه که به جنگ حسین علیه السلام آمده بودند، چند نفر بود؟

الف . سی هزار نفر ب . بیش از سی هزار ج . ده هزار

18 . حسین علیه السلام در شب عاشورا به یارانش گفت: «... و بهشت را ببینید».

الف . سرهای خود را بالا بگیرد ب . میان انگشتان مرا نگاه کنید ج . هیچ کدام

19 . این سخن از کیست: «ای حسین! اگر هفتاد بار کشته شوم از تو جدا نمی شوم».

الف . زهیر بن قین ب . مسلم بن عوسجه ج . ابوالفضل

20 . این سخن از کیست: «ای حسین! دوست داشتم هزار بار بلاگردان وجود تو باشم».

الف . زهیر بن قین ب . مسلم بن عوسجه ج . ابوالفضل

پاسخنامه سوالات

کتاب شیرین تر از عسل

۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱		
																					الف
																					ب
																					ج

نام.....

نام خانوادگی.....

نام پدر.....

سال تولد.....

شماره شناسنامه.....

تلفن.....

ص: 80

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

